

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## تجددای از آسمان

### هویزه

نویسنده: زهرا حیدری

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: سازمان هنری و ادبیات دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۲۳-۲

مدیر هنری: محمد صمدی | صفحه آرایی: سمیه روح الهی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۳ | شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

۲) فروشگاه صبریز/ خیابان انقلاب/ روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۲۶۶ / تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸



ستاد مرکزی راهیان نور

سروشخانه: حیدری زهرا، ۱۳۶۰ -

عنوان و نام پدیدآور: هویزه/ زهرا حیدری

مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ و آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص.، معصور، عکس، ۱۷×۱۲ سم.

فروست: قطعه‌ای از آسمان/ دبیر مجموعه احمد دهقان.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۲۳-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیزیایی و مکتوب

یادداشت: این مدرک در آدرس <http://opac.nliai.ir>

قابل دسترسی است.

شماره افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس

شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۶۷۱۷۷

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.

قطعه‌ای  
از آسمان

مویز

زهرا حیدری



ستاد مرکزی راهیان نور



## مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه

شهیدان مان فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند:

«منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

**ستاد مرکزی راهیان نور**

**سازمان هنری و ادبیات**

**دفاع مقدس**





## فصل اول



«دلم بدجوری فکر خانواده‌ام بود. زنم که تازه وضع حمل کرده بود و مادر و خواهرانم که در خانه بودند. اخبار هولناکی از رفتار سربازان عراقی با مردم روستاهای اشغال‌شده به گوش می‌رسید. مانده بودم چه کار کنم. پدرم هم خیلی نگران دخترانش بود. آمد سراغم و گفت: «چه کار می‌کنی؟»

گفتم: «قید مرا بزن. همین جا می‌مانم و اگر دشمن خواست وارد هویزه شود، با او می‌جنگم.»

حامد جرفی خودش را به آب و آتش می‌زد. هم بخشدار بود و

هم فرمانده سپاه و هم همه کاره هویزه. آنی آرام و قرار نداشت و در کنار رسیدگی به کارهای روزمره مردم، نیروها را برای دفاع از شهر بسیج می کرد و هسته های مقاومت شهری را سازمان می داد. حامد هم بعد از من ازدواج کرده بود. خواهر قاسم نیسی را به زنی گرفته بود.

اوایل مهرماه بود که خبر رسید دشمن در حال پیشروی به سوی هویزه است. کمی قبل از آن که این خبر برسد، چند گلوله توپ به اطراف هویزه افتاد که صدای انفجار آن وحشت و هراس زیادی میان مردم ایجاد کرد... اوضاع کاملاً به هم ریخته بود و کسی آرام و قرار نداشت. مدارس هویزه و خانه های مردم پر از مهاجرین جنگی سوسنگرد شده بود و هر لحظه از طرف سوسنگرد، هجوم مردم بینوا بود که به طرف هویزه می آمد.

صبح روز هفتم مهرماه، متوجه شدم نیمه شب دیشب عراقی ها وارد شهر شده اند و هویزه را به اشغال خود در آورده اند. ماجرای اشغال را قاسم چنانی به من اطلاع داد. صبح زود و قبل از این که از خانه بیرون بروم، به خانه ما آمد. دیدم کلافه و سرگردان است. پرسیدم: «خبری شده؟»

- عراقی ها دیشب وارد شهر شده اند و هویزه را گرفته اند.

وقتی این خبر را شنیدم، ناخودآگاه تیری در کمرم احساس کردم. خبر غافلگیرکننده‌ای بود. با خودم گفتم چقدر ما اشتباه کرده‌ایم و شهر را به امان خدا رها کرده و تا صبح در خانه‌هایمان خوابیده‌ایم.

همان دوست به من گفت: «عراقی‌ها سراغ تو را هم گرفته‌اند و فکر کنم اگر گیرشان بیفتی، درجا تیربارانت کنند. باید هر طور شده، مخفیانه از شهر خارج شوی تا به چنگ دشمن نیفتی.»

از قاسم پرسیدم: «مطمئن‌ی عراقی‌ها دنبال من می‌گردند؟»

- بله، خودم در خیابان شنیدم که می‌پرسیدند یونس شریفی را

کجا می‌توانیم پیدا کنیم؟

راستش را بخواهید، مو بر تنم راست شد. دانستم اگر در خانه بمانم، عراقی‌ها پیدا می‌کنند و درجا تیربارانم خواهند کرد. وقتی پدرم ماجرا را شنید، خیلی ترسید و دستپاچه شد و به من گفت:

«بابا، چقدر به تو گفتم که از شهر بیرون برو. عراقی‌ها به تو رحم

نخواهند کرد. اما تو به حرف‌هایم گوش ندادی و ماندی.»

پدرم نزد من و برادران و خواهرانم ابهت و هیبت داشت و تا آن روز من سرم را جلوی‌ش بلند نکرده بودم. اما نمی‌دانم در آن لحظات، چه شد که با صدای بلند خطاب به پدرم گفتم: «بابا،

اگر همه از شهر بیرون بروند، من نمی‌روم. خودت را خسته نکن. من بیرون برو نیستم. همین جا می‌مانم و هر چه هم شد، بشود.»  
 رو به برادر کوچک‌ترم که سرتیپ نام داشت، کردم و گفتم:  
 «سرتیپ، برو این گونی‌ها را پر کن و بالای بام خانه یک سنگر  
 برای من درست کن.»

پدرم به من گفت: «بالای خانه می‌خواهی سنگر بگیری؟»  
 - بله، بگذار عراقی‌ها بیایند و من همین جا با آن‌ها درگیر می‌شوم.  
 خشاب‌های تفنگم داخل کمد عروسی‌ام بود. چند عدد  
 نارنجک هم داشتم که کنار خشاب‌ها گذاشته بودم. خشاب‌ها  
 و نارنجک‌ها را آماده کردم. یکی از بچه‌ها را نزد دوستانم  
 فرستادم و پرسیدم که باید چه کار بکنم. فهمیدم عراقی‌ها در  
 گروهان ژاندارمری هویزه مستقر شده‌اند و مقرر فرماندهی‌شان  
 همان جاست. بعد از مشورت با بچه‌ها، قرار شد برویم و نقاطی را  
 که دشمن به تصرف خود در آورده، شناسایی کنیم.<sup>۱</sup>




---

۱. بنگرید به: گزارش به خاک هویزه؛ خاطرات سردار یونس شریفی، مصاحبه و تدوین سیدقاسم یاحسینی، تهران، سورۀ مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۹، صص ۷۰-۵۹

هویزه، از بخش‌های شهرستان دشت آزادگان خوزستان و در ۱۵ کیلومتری جنوب غرب سوسنگرد و ۷۲ کیلومتری غرب شهر اهواز قرار دارد. بستان در شمال هویزه، هورالهویزه در غرب و دشت جفیر در جنوب آن قرار دارد.<sup>۱</sup>

در سده‌های پایانی پیش از میلاد، هویزه و دشت آزادگان را «میسن» می‌نامیدند و در زبان سریانی به آن میشان گفته می‌شد. در روزگار اشکانی، میشان از دولت‌های قدرتمند تابع اشکانیان بود و از مراکز مهم تجاری به شمار می‌رفت که به هند مرتبط بود. کشتی‌ها از راه خلیج فارس، کالاهای خود را به میشان حمل می‌کردند و کالاهای میشان را نیز به هند می‌بردند.<sup>۲</sup>

پیش از احداث شهر هویزه، آبادی‌هایی در نزدیکی شهر کنونی وجود داشت، به نام بطایح و بطحاء؛ به معنای محلی که سیل‌گیر باشد. در زمان خسرو پرویز ساسانی، به علت طغیان رودخانه‌های دجله و فرات، این روستاها ویران شدند. خسرو پرویز فرصت بازسازی آن را نیافت و بازسازی آن مسکوت ماند. سرانجام در

---

۱. ویرانه‌های آباد؛ روایت هویزه، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی، تهران، نشر فاتحان، ۱۳۸۸، ص ۱۵

۲. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، حمید طرفی، قم: نسیم حیات و تهران: صریر، چاپ اول، ۱۳۸۴، صص ۹۱۲

روزگار عباسیان، موضوع بطایح و آبادانی آن مطرح شد و در نتیجه گروه‌هایی به آن اعزام شدند. آنان بلندی‌هایی را یافتند که آب به آن‌جا نرسیده بود. بر این بلندی‌ها، شهر کهن هویزه بنا شد و به تدریج مردم زیادی به آن محل روی آوردند و به زندگی و کشت برنج مبادرت ورزیدند.

هویزه، کلمه‌ای است عربی که از هیازت به معنای آباد کردن آمده است و نام دو شهری است که یکی را هویزه دیبسیه و دیگری را هویزه محسنیه می‌گفتند. هویزه دیبسیه توسط دیبس بن عقیف اسدی در سال ۳۷۰ قمری ساخته شد و دیبس همراه عشیره‌اش بنی‌اسد در آن سکونت کرد و ساختمان‌ها و عمارت‌هایی در آن بنا کرد که در حال حاضر به نام یعمانی (جمعانی) در کشور عراق قرار دارد.<sup>۱</sup> هویزه محسنیه نیز شهری است که در ساحل غربی رودخانه کرخه کور احداث شد و آن را سلطان محسن مشعشی در سال ۸۹۰ قمری بنا کرد و به علت خوش آب و هوا بودن، پایتخت خود را به آن‌جا منتقل کرد. نخستین بنایی که در آن به وجود آمد، قلعه محسنیه بود که تا پیش از حمله ارتش عراق و

۱. سهام خیام دختری از هویزه، سیدقاسم یاحسینی، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۸،

ویرانی کامل شهر، آثار حصار و برج‌های چهارگانه و قصر آن پیدا بود.

این منطقه در دوره خلفای اسلامی، آباد و سرسبز بود و کوشک هویزه و کوشک بصری نیز دو قلعه محکم و دفاعی این سرزمین به شمار می‌آمد.<sup>۱</sup>

حمدالله مستوفی در کتاب نزهةالقلوب در باره هویزه می‌نویسد: «شهری است که هوای معتدل دارد و جزو مناطق گرمسیر است، ولی هوایی بهتر از دیگر شهرهای خوزستان دارد؛ چنان که امور کشاورزی آن بسیار خوب و حاصل نیشکر و پنبه آن خوب‌تر و کنار رودخانه سفلی می‌باشد که در سرزمین هویزه جاری است.»<sup>۲</sup> با تشکیل حکومت اسلامی مشعشعیان در این شهر، مذهب شیعه در تمام خوزستان انتشار یافت. هنگامی که شاه اسماعیل صفوی به یاری مشعشعیان بغداد را فتح کرد، هویزه از دست خاندان مشعشع خارج شد، اما سیدفلاح بن سلطان محسن مجدداً آن را تصرف کرد و به آبادانی آن همت گمارد و به حوزه علمیه

---

۱. دشت آزادگان در جنگ، ابوالقاسم حبیبی، طرح و نظارت محسن رشید، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ۱۶  
۲. نزهةالقلوب، حمدالله مستوفی، تهران، طهوری، ۱۳۳۶، ص ۱۱۱

شهر توجه خاصی داشت.

در روزگار نادرشاه نیز که برای ایجاد وحدت اراضی کشور، حملاتی به نقاط مختلف می‌شد، به هویزه نیز لشکرکشی شد و شهر تسخیر گشت؛ اما بعد از کشتن نادر، بار دیگر مشعشعیان به گسترش آن پرداختند. این شهر تا اواسط حکومت قاجاریه از بزرگ‌ترین و آبادترین شهرهای خوزستان بود. مشعشعیان خدمات علمی و فرهنگی باارزشی برای مردم شهر انجام دادند و کتابخانه‌های بزرگی تأسیس کردند. بسیاری از اندیشمندان و صاحب‌نظران اسلامی و شیعی، در حوزه علمیه آن به تحقیق علوم مختلف پرداخته‌اند، و این خود موجب عظمت هویزه بوده است. از دوران صفویه تا کودتای نظامی رضاخان در سال ۱۲۹۹، هویزه به دست مشعشعیان اداره می‌شد و تا روزگار محمدرضا پهلوی، شهر از آن خاندان سادات بود.

هویزه توسط رودخانه کرخه کور آبیاری می‌شود. جریان این رودخانه، سبب حاصل‌خیزی این منطقه شده است. به همین سبب، سرتاسر خاک این منطقه برای کشاورزی مساعد است.<sup>۱</sup> کرخه کور از رودخانه کرخه منشعب می‌شود. کرخه که پس

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، صص ۱۶-۱۴



از کارون، طولانی‌ترین رود خوزستان محسوب می‌شود، از ارتفاعات الوند در استان همدان سرچشمه گرفته و پس از گذشتن از کرمانشاه و لرستان و ایلام، وارد خوزستان می‌شود. کرخه که از شمال به جنوب جریان دارد، در حمیدیه تغییر مسیر داده و به سمت غرب جریان می‌یابد. پس از مشروب ساختن دشت آزادگان و عبور از شمال شهر سوسنگرد و عبور از بستان، در نزدیکی چزابه به هورالهویزه می‌ریزد.

در جنوب غربی حمیدیه، رود کرخه کور از کرخه منشعب می‌گردد که ابتدا به سمت جنوب و سپس در شمال بنی تمیم به سمت غرب تغییر مسیر داده، به موازات کرخه جریان می‌یابد و پس از عبور از هویزه، به هورالهویزه می‌ریزد. به علاوه، لایروبی‌های سالیانه و ریختن گل و لای این رود در دو طرف آن، عارضه‌مرتفعی ایجاد گردیده که در زمین‌های هموار و مسطح جنوب، دارای ارزش نظامی است. در غرب سوسنگرد نیز شاخه‌هایی فرعی از کرخه منشعب می‌شوند که رودهای مالکیه، سابله، آل‌عباس، نیسان، رمیم، نهر عبید و معرز را که همگی به موازات هم و از شرق به غرب جریان دارند، به وجود می‌آورد که

به هورالهیوزه می‌ریزند.<sup>۱</sup>

رودخانهٔ کرخه کور که از وسط هویزه عبور می‌کند، هویزه را به دو بخش شمال و جنوبی تقسیم می‌کند. هویزهٔ جنوبی، قسمت اصلی و عمدهٔ شهر است. مردم ناحیهٔ جنوبی، ساکنان ناحیهٔ شمالی شهرشان را اهل جُروف می‌نامند. جرف در زبان عربی به معنای حاشیهٔ رودخانه و یا منطقهٔ ساحلی است و اهل الجرف به معنای ساکنان حاشیهٔ رودخانه است.<sup>۲</sup>

از عارضه‌های جغرافیایی مهم اطراف هویزه، هورالهیوزه است. هورالهیوزه باتلاقی در نزدیکی هویزه و در غرب دشت آزادگان است که درازای آن ۵۸ کیلومتر و پهنایش در قسمت‌های مختلف بین ۲۰ تا ۴۵ کیلومتر در نوسان است و از جنوب (طلاییه) تا شمال (جزابه) گسترش دارد. علت اصلی ایجاد و تشکیل آن، رودخانهٔ کرخه است و فاصلهٔ آن از شهرک القرنه عراق ۱۵ کیلومتر است. پهنای آن در مغرب تا هویزه امتداد می‌یابد و آن را «هورالعظیم» هم می‌نامند که این کلمه در بین مردم خوزستان متداول‌تر است.<sup>۳</sup>

۱. دشت آزادگان در جنگ، صص ۱۸-۱۷

۲. سهام خیام دختری از هویزه، ص ۸

۳. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، صص ۱۶-۱۵

این منطقه پوشیده از گیاهان نی، بردی و چولان است. در منطقه هورالعظیم، نیروهای خودی عملیات خیبر و بدر را در سال‌های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ انجام دادند. آب هور از رودخانه کرخه، دویرج و میمه تأمین می‌شود. جزایر مجنون عراق که در عملیات خیبر توسط رزمندگان خودی آزاد شد، در این هور قرار دارند.

تا پیش از جنگ تحمیلی، قسمت اعظم مواد غذایی مردم منطقه از نظر صید ماهی و پرندگان، از این هور تأمین می‌شد و ماهی «بئی» هورالعظیم هنوز هم شهرت فراوانی دارد. علاوه بر آن، مردم برای ساختن خانه و بافتن حصیر، از نیزارهای هور استفاده و برخی از آنان از راه صید ماهی و حصیربافی امرار معاش می‌کرده‌اند. قسمت عمده اقتصاد هویزه بر کشاورزی و دامداری بنا نهاده شده، جاجیم‌بافی نیز یکی از صنایع دستی قابل اهمیت است که اغلب آن صادر می‌شود.

قبل از آغاز جنگ تحمیلی، جمعیت ۷۶ روستای کوچک و بزرگ اطراف هویزه، بیست و سه هزار نفر بود و شهر هویزه دوازده هزار نفر جمعیت داشت.<sup>۱</sup> علاوه بر جاذبه هور و نیزار و

---

۱. جغرافیای عملیات ماندگار جنگ ایران و عراق، تألیف احمد پوراحمد، به اهتمام حسن رسولی منفرد، تهران، صریر، ۱۳۸۶، ص ۱۰۱

وجود دریاچهٔ عظیم هورالهویزه و نیز جریان یافتن رودخانه‌های کرخه کور و نیرسان و شط‌علی که موجب گسترش اقتصادی و توسعهٔ هویزه بوده‌اند، هویزه همواره در بین شهرهای دشت آزادگان و نیز خوزستان موقعیت ممتازی داشته است. وجود اماکن مذهبی، مساجد، قدمگاه‌ها مانند قدمگاه حضرت ابوالفضل علیه السلام، مفاخر معماری اسلامی و آثاری از قبیل مدارس قدیم، قبور فقها و علمای نامدار تشیع، در آن قرار داشت که به دست دشمن ویران شد.

## فصل دوم

هورالهویزه حائز اهمیت در اطراف هویزه می‌باشد، به خاطر وجود انبوه نیزارها، راه‌های ویژه‌ای برای عبور و مرور دارد و تردد در آن نیز به راهنما نیاز دارد. در زمان رژیم سابق، با گماردن نیروهای نظامی و عشایر، مرز آبی هورالهویزه زیر کنترل قرار داشت؛ چرا که برخی از نیروهای مخالف محمدرضا پهلوی که در کشور عراق و به‌ویژه در شهر العماره و پایگاه‌های نظامی واقع در منطقه الزوره و استان میسان آموزش دیده بودند، در این منطقه درگیری‌های نظامی به وجود می‌آوردند.

در سال‌های قبل از پیروزی انقلاب و به ویژه از زمان روی کار آمدن حزب بعث، دشمنی این حزب با استقلال و تمامیت ارضی ایران شدت یافت و دامنه درگیری‌ها و آشوب‌های مرزی گسترش یافت و در برخی موارد، نیروهای ژاندارمری و شرطی‌های عراق (نیروهای ژاندارمری عراق) رو در روی یکدیگر قرار می‌گرفتند و به نبرد مسلحانه چند روزه می‌پرداختند. بعضی‌ها برای ایجاد تشنج در منطقه مرزی هورالهویزه، دست به تحرکاتی زدند؛ عشایر خود را به سلاح‌های جنگی مجهز کرده و آنان را به حمله بر ضد صیادان و کشاورزان ایرانی ساکن هورالهویزه وامی‌داشتند.

از سال ۱۳۵۸، رژیم بعث از حوادث و درگیری‌های بعد از انقلاب استفاده برده و سعی در مداخله در امور شهرهای مرزی را داشت. دولت عراق ادعای تجزیه استان خوزستان را داشت و در برنامه‌های رادیو و تلویزیونی خود از این منطقه به عنوان عربستان نام برده و آن را جزو عراق می‌دانست و مردم این منطقه را علیه مردم فارس به قیام مسلحانه تحریک می‌کرد. گروهک‌های ضدانقلاب و جبهه‌التحریر با هدایت رژیم بعث، دست به تحرکاتی در منطقه هویزه و هورالهویزه نیز زدند. از عناصر ضدانقلاب حمایت می‌کردند و آنان را تجهیز می‌نمودند تا در شهرهای مرزی آشوب،

خرابکاری و بمب‌گذاری نمایند.<sup>۱</sup>

از دیگر فعالیت‌های رژیم عراق در این زمینه، قاچاق و ارسال اسلحه به ایران و توزیع آن در میان مردم منطقه و به‌ویژه عشایر عرب منطقه بود. یکی از راه‌های ورودی این سلاح‌ها، مرز هویزه بود. دولت عراق، انواع سلاح از مسلسل، نارنجک، مین ضد نفر و خودرو و آر.پی.جی را شبانه و مخفیانه وارد مرزها کرده، در میان عشایر منطقه و یا روستاییان ساکن در مناطق مرزی و اطراف هویزه به طور مجانی و با قیمت‌های پایین و ساختگی، پخش و توزیع می‌کرد. همچنین با توزیع مایحتاج اولیه‌ای چون روغن، برنج و پودر صابون، نیازهای اطلاعاتی خود را تأمین می‌کرد.<sup>۲</sup>

یونس شریفی اهل هویزه و از مبارزان این شهر، درباره اقدامات عراق در این منطقه می‌گوید:

«تقریباً از اوایل سال ۱۳۵۸، در کنار فعالیت‌های گروه وابسته به عراق که خلق عربی‌ها هم جزو همین دسته بودند، دست‌نشانندگان وابسته به دشمن در مناطق مرزی و روستاهای اطراف هویزه شروع به مین‌گذاری کردند. همین امر باعث ایجاد مشکلات فراوانی

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۵۲

۲. گزارش به خاک هویزه؛ خاطرات سردار یونس شریفی، صص ۴۷-۴۳

برای عشایر و خصوصاً دام‌های روستاییان شد. در همان ایام، گاو‌میش‌ها و گوسفندان زیادی از روستاییان و عشایر عرب روی مین رفتند و تلف شدند. یک خانواده روستایی عرب، گاو‌میش را به اندازه بچه‌اش دوست دارد؛ زیرا همه معاش یک خانواده غالباً یک یا دو گاو‌میش است و طبیعی است که با روی مین رفتن یک گاو‌میش روستایی، عرب بی‌پناه دچار چه مشکلات اقتصادی می‌شد. علاوه بر این‌ها، مزدوان عراقی یکی دو پل و جاده را نیز در مناطق مرزی و هویزه منفجر کردند.

یکی از اقدامات اطلاعاتی دشمن که متأسفانه ما هم به دلیل جوانی و بی‌تجربگی در آغاز متوجه آن نشدیم، جمع‌آوری اطلاعات توسط دشمن در پوشش اعزام عشایر و خانواده‌ها به مناطق مرزی هویزه بود. مثلاً یک خانواده از عراق می‌آمد و در یکی از روستاهای اطراف هویزه و مرز ایران و عراق مستقر می‌شد؛ اما یکی دو نفر از مردها یا زن‌های این خانواده در واقع جاسوس و خبرچین عراقی‌ها بود.<sup>۱</sup>

از پانزدهم تا سی‌ویکم شهریورماه ۱۳۵۹، عراق جنگنده بمب‌افکن‌های ارتش خود را روزانه به حریم هوایی ایران در آسمان

۱. گزارش به خاک هویزه؛ خاطرات سردار یونس شریفی، صص ۴۶-۴۵.



شهر و مرز هویزه فرستاده و در جریان پرواز، اقدام به عکسبرداری و تهیه تصاویری از امکانات نظامی و دفاعی کشور می کردند.<sup>۱</sup> جنگ در روز سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ به طور رسمی آغاز شد. صدام حسین، رئیس جمهور عراق، با ظاهر شدن در برابر دوربین های تلویزیون عراق با پاره کردن قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر، آغاز تجاوز رژیم بعثی به خاک ایران را اعلام کرد.

تصرف اهواز و اشغال خوزستان، هدف اولیه ارتش عراق بود. از آن جا که عبور از هور با موانع و سختی های زیادی روبه رو بود، ارتش عراق برای رسیدن به اهواز، از دو محور شمال و جنوبی هور به سوی اهواز حرکت کرد. هویزه دقیقاً روبه روی هور بود.

در ابتدای جنگ، عراق به هویزه لشکرکشی نکرد؛ چرا که اگر نیروهای محور شمال و جنوبی در اهواز به هم می رسیدند، هویزه خود به خود به اشغال دشمن در می آمد. از طرف دیگر، ورود به شهر، ممکن بود سرعت و انرژی ارتش عراق را در روزهای آغازین جنگ بگیرد.<sup>۲</sup> بدین سبب، لشکر ۹ زرهی که مأموریت اشغال دشت آزادگان و محاصره اهواز از سمت غرب را عهده دار

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۱۴۴

۲. ویرانه های آباد؛ روایت هویزه، ص ۲۲

بود، مجبور شد با دو فرماندهی مستقل از دو محور جدا به این منطقه هجوم آورد. محور اول: تنگه چزابه - بستان - سوسنگرد و محور دوم: طلائییه - جفیر - کرخه کور.<sup>۱</sup>

از روز اول مهرماه، دشمن مرز طلائییه را پشت سر نهاد و وارد دشت جفیر شد. اعلامیه‌های رادیو و تلویزیون بغداد هر لحظه خبر از پیروزی‌هایی را می‌داد. به مردم خوزستان نوید آزادی داده و از مردم خواسته بودند با برافراشته کردن پرچم عراق و عربستان، از نیروهای زرهی عرب استقبال کنند. حملات نیروهای عراقی به محور طلائییه - کوشک در روز دوم مهرماه افزایش یافت و توانستند پاسگاه کوشک را تصرف کنند.<sup>۲</sup>

دشمن همزمان با حرکت نیروهایش به سوی شهرهای اهواز و خرمشهر، دشت جفیر و جاده‌های اصلی را در دست گرفت و با توپخانه سنگین، اطراف شهر هویزه و سوسنگرد را مورد تهدید قرار داد، ولی هنوز سیاست دشمن در برخورد مسلحانه با مردم شهرها نامشخص بود. از روز سوم و چهارم مهرماه، حمله به روستاهای اطراف شهر هویزه آغاز شد. عشایر چادر نشین و روستانشین، بار

۱. دشت آزادگان در جنگ، ص ۳۶

۲. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۱۶۱

و بنه خود را جمع کردند و قبل از این که به دست دشمن اسیر و گرفتار شوند، به سوی هویزه و مناطق دهستان‌های شرفه و رفیع به راه افتادند. جمعیت در هویزه، از مهاجران شهرهای بستان و سوسنگرد و روستاهای آن موج می‌زد.

از عوامل عمده‌ای که باعث جذب مهاجران جنگی شهرستان بستان و سوسنگرد به هویزه و قدمگاه‌های ائمه اطهار و روستاهای آن شده بود، قداست این شهر و اماکن مقدس و متبرکه آن بود. مردم با توسل به قدمگاه‌ها و امام‌زاده‌های هویزه، این شهر را محل امنی می‌دانستند. به همین دلیل، عده زیادی از مهاجرین به قدمگاه حضرت زین‌العابدین که در پنج کیلومتری غرب هویزه بود، رفتند. حال آن که تأمین غذا، دارو و محل اسکان مردم و مهاجرین توأم با مشکلات فزاینده‌ای بود. آرد از اهواز نمی‌رسید و مردم شهر، مهاجران را در خانه‌های خود پذیرفته و از آن‌ها پذیرایی می‌کردند. حاج عبدالحسین کرامت می‌گوید:

«یکی از بستگانم خودروی پیکانی داشت که جمعاً حدود ۲۵ نفر در آن سوار شدیم. بعضی در صندوق و برخی بر روی باربند آن. خلاصه نمی‌دانم چگونه توانستیم خود را داخل آن خودرو جای داده، به شهر برسیم. ما تصور می‌کردیم هویزه محل

امنی است، چون در زمان حرکتان به آن شهر گفته شده بود که عراقی‌ها تا نورد پیشروی کرده و اهواز را محاصره کرده‌اند. دشمن از زمین و هوا آن‌جا را می‌کویید و در نتیجه، اکثریت مردم به هویزه روی آورده و خط سیاهی از سوسنگرد تا هویزه تشکیل شده بود. اکثریت مردم، بدون آب و غذا و پیاده در حال حرکت بودند. در این مسیر، تعداد زیادی از پیرزن‌ها و پیرمردها هم بودند که از حرکت باز مانده و توان رفتن نداشتند. نیروهای عراقی در تمام محورها نفوذ کرده بودند و هواپیماهای میگ دشمن که در ارتفاع پایینی پرواز می‌کردند، با صدای مهیب‌شان، موجب ترس و وحشت مردم می‌شدند.<sup>۱</sup>

شهر هویزه فاقد سنگر بود و نیروهای مردمی تجارب جنگی نداشتند و حتی ابزار کار برای ایجاد پناهگاه در دست نبود. از شب پنجم مهرماه گلوله‌هایی در داخل شهر منفجر شد. عده‌ای شبانه به سوی روستاها گریختند و عده‌ای هم در ساحل کرخه کور پناه بردند تا از ترکش‌ها در امن باشند. بخشداری و سایر ادارات، سعی کردند آوارگان را اسکان دهند، اما موج آوارگان، مشکل عمدهٔ مسؤولان شهر بود.

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۲۱۴

با اشغال سوسنگرد و بستان، شهر هویزه از همه طرف در محاصره دشمن قرار گرفت. ششم مهرماه، نیروهای عراقی شبانه از طریق جاده سوسنگرد - اهواز وارد شهر شده و پاسگاه شهر را اشغال کردند. آن‌ها همان شب ورود، در خیابان‌ها به نگهبانی و کنترل تردد در مدخل شهر و پل پرداخته و تعدادی نیز در پمپ بنزین، پارک بازی، بخش‌داری و خیابان‌های اصلی به گشت‌زنی مشغول شدند.

فردای آن روز (هفتم مهرماه) سربازان عراقی به همراه عده‌ای از عوامل مسلح خود، به مانور در داخل بازار پرداخته و مردم را وادار به باز کردن مغازه‌های خود کردند و عکس‌های امام خمینی علیه‌السلام را پاره و عکس صدام حسین را به جای آن نصب کردند که با واکنش مردم و از جمله لفته ساکی از جوانان بازار روبه‌رو شدند و گفت‌گوهای تندی بین مردم و نیروهای عراقی در گرفت.<sup>۱</sup>

بسیاری از مراکز حساس شهر در دست دشمن بود؛ بخش‌داری، ادارات دولتی، پمپ بنزین، جاده‌های خروجی، پل شهر و ... عملاً مردم در محاصره قرار داشتند. نیروهای دشمن، سرایدار یکی از مدارس هویزه را به نام حمید کوتی، به سمت بخش‌دار

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، صص ۱۸۸-۱۸۵

برگزیدند. در این زمان، حامد جرفی بخشدار شهر که برای ارائه گزارش از وضعیت مردم شهر و درخواست کمک به اهواز رفته بود، در هویزه حضور نداشت و بر اثر قطع جاده توسط نیروهای عراقی، در اهواز مانده بود. تماس تلفنی نیز میسر نبود و فرماندهی و نظم نیروهای مردمی وضعیت مشخصی نداشت.

سکوت مردم شهر، مدت زیادی دوام نیاورد. بزرگان شهر و مسؤولان نیروهای انقلابی، جلسه‌ای در یکی از خانه‌های دوردست شهر تشکیل دادند و به برنامه‌ریزی برای بیرون راندن دشمن از شهر پرداختند. در آن موقع، نیروهای زرهی عراق در پنج کیلومتری شهر سنگر گرفته بودند و تنها تعدادی از نیروهای پیاده به همراه ۱۲ نفر از بعثیان، شهر را در دست داشتند.<sup>۱</sup>

روز دوم اشغال شهر، یعنی هشتم مهرماه، طبق قرار قبلی، نیروهای انقلابی با بسیج مردم و مهاجران جنگی، حرکت خود را آغاز کردند. هشت نفر از جوانان مجهز به اسلحه سبک نیز زیر سایبان پارک شهر، کمین گرفتند. جمعیت با شعار «لاشرقیه، لاغربیه، الموت البعثیه» وارد خیابان پاسگاه شدند. در همین حین، ماجرای شهادت سهام خیام، دختر ۱۲ ساله هویزه‌ای پیش آمد.

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۱۹۷

خانم وَرده ساکی که شاهد عینی به شهادت رسیدن سهام خیام بوده است، می گوید:

«در ابتدای جنگ و اشغال هویزه، دشمنان پاسگاه ژاندارمری، پمپ بنزین و تصفیه‌خانه آب را به تصرف خود در آوردند. من آن موقع دوازده‌ساله بودم. به دلیل قطع آب هویزه، مجبور بودیم برای شستن ظروف و تهیه آب آشامیدنی، به کنار رودخانه برویم. یک روز، ظروف کثیف خانه را برداشتم و به کنار رودخانه رفتم. زنان و دختران دیگری هم آن‌جا بودند. مشغول شستن ظرف‌ها شدیم. سهام خیام هم آن‌جا بود.

سهام دختر نوجوان ریزاندامی بود و من از لحاظ جثه، از او درشت‌تر و قوی‌تر بودم. می‌دانستم که به مدرسه می‌رود، اما نمی‌دانستم کلاس چندم است. من درس نخوانده بودم و به مدرسه نمی‌رفتم...

زنان با وحشت از سربازان عراقی و با هزار ترس و لرز، به کنار رودخانه می‌رفتند و ظرف‌های خود را می‌شستند و یا آب به خانه می‌بردند.

مردم هویزه به ستوه آمدند و همان روز، یک قیام مردمی برپا شد و تظاهرات صورت گرفت. مردم با سنگ و چوب، به سوی

نیروهای عراقی حمله‌ور شدند. ارتش بعث و ستون پنجم که مسلح بودند، شروع کردند به شلیک هوایی. قیام مردمی به ساحل رودخانه کشیده شد.

دشمن برای فرار و خروج از شهر، باید از رودخانه، که زنان و همچنین من و سهام نیز در آن‌جا حضور داشتیم، می‌گذشت. دشمنان از هجوم مردم که تعدادشان زیاد بود و تقریباً سیصد نفر می‌شدند، ترسیده بودند و وحشیانه به هر طرف شلیک می‌کردند. بیشتر تیرها هوایی و برای متواری کردن مردم بود. ما فاصله زیادی با سربازان عراقی نداشتیم. من و سهام حدود دو متر با نیروهای دشمن فاصله داشتیم.

در این هنگام، سهام از زمین سنگ برداشت. دست‌های خود را از سنگ‌های موجود در ساحل رودخانه پر و به سمت سربازان فراری دشمن پرتاب کرد. زنان و دختران که از تیراندازی هوایی دشمن ترسیده بودند، با جیغ و فریاد پا به فرار گذاشتند. جمعی از مردان، به لب رودخانه رسیدند و با سربازان عراقی به جنگ تن به تن پرداختند.

یکی از دو سرباز دشمن، که نزدیک من و سهام بودند، به سوی سهام شلیک کرد. تیر، مستقیم به پیشانی سهام خورد و از بینی تا



کاسهٔ سر او را متلاشی کرد. من با چشمان خود دیدم که مغز سهام به اطراف پخش و او در کنارم نقش بر زمین شد.

من که خیلی ترسیده و وحشت زده بودم، گریه کردم و جیغ زدم. مردم با دیدن جسد سهام، بیشتر خشمگین و به دشمن حمله‌ور شدند. پسرخاله‌هایم که در این حرکت و قیام حضور داشتند، مرا شناختند. یکی از آن‌ها، سریع آمد و دست مرا گرفت و به پشت ستون پل کشاند تا تیر سربازان عراقی به من نخورد. تعدادی از مردم نیز زیر ستون پل پناه گرفته بودند.

وقتی سربازان عراقی از ما فاصله گرفتند، به همراه مردم، خودمان را به پیکر بی جان سهام رساندیم. یک مرد جوان، پیکر سهام را بر دستان خود گرفت و همراه با سیل جمعیت و تکبیرگویان، به خانه‌اش که نزدیک مطب دکتری بود، رفتیم. در آن لحظات، من به لباس‌های سهام که پر از خون بود، نگاه می‌کردم. هنوز دور سرش روسری بود. پیراهنش که دورچین بلندی بود، گل‌های زرد و نارنجی داشت. تمیز و نو بود و فکر می‌کنم سهام آن روز لباس عیدش را پوشیده بود. یک انگشتری طلا هم در دست راستش بود.

به دلیل متلاشی شدن صورت و سر، چهرهٔ سهام را نمی‌شد

شناسایی کرد، ولی چون من در کنارش بودم و دیدم که تیر خورد، می‌شناختمش. هر کس که می‌آمد و او را می‌دید، با گریه می‌گفت: «این دختر کیست و از کجاست؟»

یکی از زن‌های همسایهٔ سهام رفت و به مادر و خانواده‌اش خبر داد. مادر سهام سراسیمه و با پای برهنه به طرف جسد فرزندش آمد؛ اما زن‌های دیگر نگذاشتند او جسد متلاشی شدهٔ دخترش را ببیند. جسد سهام را از روی انگشتر طلایش شناسایی کردند.<sup>۱</sup> در پی شهادت سهام خیام، ساعتی نکشید که هزاران نفر تظاهرکنندهٔ خشمگین، به پاسگاه شهر رسیدند. رگبارهای جوانان شهر، از زیر سایه‌بان روبه‌روی پاسگاه نیز موجب غافل‌گیری سربازان دشمن شد. درگیری بین نیروهای مردمی و عراقی، ساعتی به طول کشید و تعدادی از مردم مجروح شدند.

فرمانده نیروهای بعثی که یک سرهنگ بود، با پوشیدن دشداشه بر روی لباس نظامی خود، از کنار ساحل رودخانهٔ کرخه کور در حال فرار بود که توسط جوانان شهر در محاصره قرار گرفت. همچنین تعدادی از نیروهای عراقی که خود را به داخل رودخانه انداخته بودند، توسط مردم دستگیر و خلع سلاح شدند. اسرا را به

۱. سهام خیام دختری از هویزه، صص ۴۷-۵۱

محل نگهداری اسرا در مساجد شهر فرستادند.

ساعت ده و نیم صبح هشتم مهرماه، هویزه از وجود ارتش بعث پاکسازی شد و مردم شادمانه در خیابان‌های شهر به رژه و یزله‌های محلی و پایکوبی پرداختند. جشن و پیروزی شیرین مردم، ساعت‌ها ادامه یافت و آن‌گاه شهر بر عزیزان از دست‌رفته گریست و پیکر سهام خیام، دختر دلاور هویزه و نیز مابقی شهدا، با اندوه فراوان مردم، در بعدازظهر روز هشتم مهرماه در گلزار شهدای هویزه به خاک سپرده شد.

مردم هویزه رسم داشتند، وقتی مرده‌شان را کفن می‌کنند، به یادش تیر هوایی شلیک کنند، اما مردم عزاداری که روزهای اول جنگ عزیزانشان را در گلزار شهدای انقلاب هویزه کفن و دفن می‌کردند، تیراندازی نمی‌کردند. مردم مسلح بودند، اما می‌دانستند در آن وانفسا، یک تیر هم یک تیر است و روزی به کارشان می‌آید.<sup>۱</sup>

پس از پایان مراسم، شهر در آرامش و سکون خاصی فرو رفت؛ اما از آن‌جا که دشمن در اطراف شهر سنگر گرفته و در سوسنگرد بود، مردم احتمال حمله دوباره دشمن به شهر آزادشده

۱. ویرانه‌های آباد؛ روایت هویزه، ص ۴۳

هویزه را می‌دادند. جوانان شهر مجهز به تیربار، ژ ۳ و کلاشینکف و کوکتل مولوتف، در حالت آماده‌باش به سر می‌بردند که خبر شکست لشکر ۹ عراق در حمیدیه و آزادسازی شهر سوسنگرد و عقب‌نشینی نیروهای عراقی رسید.

عراق از اول جنگ تا آن روز، سرمایه‌گذاری زیادی برای جذب مردم عرب شهرهای سوسنگرد، بستان، هویزه و حمیدیه کرده بود و به نام آزادی خوزستان و تشکیل یک کشور عربی دیگر آمده بود. ولی حال که از مردم عرب ناامید شده بود، با گلوله‌های توپ و خمپاره، شروع به ریختن آتش روی روستاهای مرزی و هویزه و سوسنگرد کرد. فردای همان روز بود که حامد جرفی، بخشدار هویزه مورد اصابت ترکش قرار گرفت و به اغماء رفت.

طعمه ساکی از نیروهای مردمی هویزه می‌گوید:

«برای بررسی وضعیت شهر سوسنگرد، با تعدادی از جوانان مسلح به سوسنگرد رفتیم. آقای شمخانی را در مدرسه‌ای ملاقات کردیم و با او به گفت‌وگو نشستیم. گفتند شما اهل کجا هستید. گفتم ما از هویزه آمده‌ایم و آماده جنگ هستیم. گفت سریع به هویزه برگردید و آن‌جا را حفظ کنید. ما هم به شهر برگشتیم و آن روز یعنی نهم مهرماه، هویزه شدیداً زیر بمباران بود و اغلب

گلوله‌ها به رودخانه می‌افتاد. یکی از گلوله‌ها نیز در پشت دفتر بخشداری به زمین اصابت کرد که ترکش آن سر برادر حامد جرفی را هدف قرار داد. سپس ما ایشان را به اهواز بردیم که از آن جا به تهران منتقل شد و در اغما بود...»<sup>۱</sup>

در پی حملهٔ مجدد دشمن به این منطقه، موج جدیدی از مهاجرت مردم از هویزه به مناطق اطراف آغاز شد. حاج جابر مولی از دهستان شرفه می‌گوید:

«برای اسکان مهاجران شهرهای سوسنگرد، بستان و هویزه، اتاق‌های اضافی خانه‌های خود را تخلیه کردیم و در اختیار آوارگان گذاشتیم. پدرم حاج اسحاق دستور داد انبار بزرگ گندم را باز کنند و به صورت رایگان، به نسبت افراد هر عائله، گندم بین مردم توزیع شود. ولی آوارگان به حدی زیاد بودند که ما توان تأمین غذای آنان را نداشتی»<sup>۲</sup>

بعد از مجروح شدن حامد جرفی و انتقال او به تهران، علی شمخانی فرمانده سپاه خوزستان، اصغر گندمکار را به عنوان فرمانده سپاه پاسداران هویزه منصوب کرد و رسماً سپاه پاسداران

---

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۲۱۰

۲. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۲۲۲

در هویزه تشکیل شد. اصغر گندمکار همراه خود یک گروه بیست سی نفره را هم آورد که اغلب از بچه‌های مسجد جزایری‌ها و مسجد سیدمصطفی خمینی بودند. کمی بعد، عده‌ای از نیروهای کازرون به فرماندهی اکبر پیرویان (که بعدها به شهادت رسید)، به آن‌ها پیوستند. شهید پیرویان دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه تهران بود. کازرونی‌ها هم حدود ۲۰ نفر بودند. وی ساختمان مرکز بهداشت را برای مقر سپاه هویزه در نظر گرفت و در آنجا سپاه را مستقر کرد.

با تشکیل سپاه و در پی پراکندگی جمعیت هویزه و اشغال دشت‌ها و دهستان‌های اطراف، برخی نیروهای مردمی که داخل شهر مانده بودند، به شناسایی مواضع عراقی‌ها پرداختند و شبیخون‌هایی نیز می‌زدند. آنان گاه با پوشیدن لباس چوپانی و در اختیار گرفتن گله‌های مردم، محل استقرار نیروهای دشمن را شناسایی می‌کردند. بسیاری از عوامل اطلاعاتی سپاه هویزه، از عشایر و روستاییان بودند و آن‌ها در واقع نقش چشم و گوش سپاه هویزه را ایفا می‌کردند:

«اوایل آبان‌ماه بود که من و عبدالامام هویزای به دستور اصغر (گندمکار) برای شناسایی به روستاهای اطراف رفتیم. در این

مدت، همهٔ روستاییان ما را می‌شناختند و هر کمکی از دستشان برمی‌آمد، برای ما انجام می‌دادند. اگر موتورسیکلت مان خراب می‌شد، کمک می‌کردند تا درستش کنیم و یا اگر احتیاج به آب و غذا داشتیم، به ما می‌دادند.

از هویزه به کرخه کور رفتیم. هنوز به اولین روستا نرسیده بودیم که دیدیم روستاییان در حال فرار هستند. یکی گوشش پریده بود، دیگری دماغ نداشت و سومی صورت و گردنش پر از خون بود. زن و بچه‌ها با پای برهنه در حالی که جیغ می‌کشیدند، شروع به دویدن کردند. زنی را دیدم که یک دستش پریده بود و در حالی که خون از دست قطع شده‌اش فواره می‌زد، به طرف هویزه می‌دوید. روستاییان، زن و مرد، کوچک و بزرگ، هراسان و زخم‌خورده، در حال فرار از روستا و رفتن به طرف هویزه بودند. خیلی تعجب کردم و از یکی از مردها که سالم بود، پرسیدم: «ها، چه خبر شده؟ چرا فرار می‌کنید؟ چرا زخمی هستید؟»

مرد گفت: «عراقی‌ها به داخل هر روستایی، پنج شش تانک فرستاده‌اند و تانک‌ها با تیر مستقیم به جان روستاییان افتاده‌اند و هر کس را که می‌بینند، می‌کشند.»

پرسیدم: «چرا؟ مگر چه شده؟»

مرد، جوابم را نداد و فقط دوید. از یکی دیگر پرسیدم:  
 «عراقی‌ها کجا هستند؟»

و او پاسخم داد: «رفتند سر جایشان. برگشتند.»

به اولین روستای سر راهم رسیدم. خانه‌های مردم داشت در میان شعله‌های آتش می‌سوخت. مردم و حیوانات در حال فرار و گریز بودند. عده‌ای نیز روی خاک‌ها در خون خود می‌غلتیدند. نام روستا «سمیده» بود. وضعیت در دیگر روستاهای اطراف هویزه همچون سیار احمدآباد، سیار فردوس، شیخ شویش، ملیحه کوت سعد نیز بسیار بد و وخیم بود. تانک‌های دشمن این روستاها را به خاک و خون کشیده بودند و خانه‌های مردم را آتش زده بودند. عده‌ای زن و مرد از ترس جان‌شان خود را داخل کانال‌های آب انداخته بودند. هر کس قدرت داشت، با پای برهنه به طرف هویزه می‌دوید. صحنه‌ی عجیبی بود. صدای جیغ و داد زنان و گریه‌ی بچه‌ها لحظه‌ای قطع نمی‌شد. عراقی‌ها عده‌ای از مردم روستا را به اسارت گرفته و با خود برده بودند.

در این هجوم وحشیانه، حدود ۲۸ نفر از عرب‌های روستاهای اطراف را نیز دشمن شناسایی کرده و به اسارت خود در آورد. در میان اسرای عرب، از نوجوان ۱۳ ساله تا پیرمرد ۸۰ ساله دیده



می شد.

لازم می دانم دربارهٔ سرنوشت این ۲۸ نفر بگویم، در سال ۱۳۶۴ جهاد سازندگی هویزه داشت در یکی از روستاهای اطراف کار می کرد، به تل خاک مشکوکی رسید که تعداد زیادی پوکهٔ خالی اسلحه اطراف آن ریخته بود. وقتی خاک‌ها را می کنند، اجساد استخوان شدهٔ ۲۸ نفر پیدا می شود که با طناب دست‌هایشان را از پشت بسته بودند و آن‌ها را به رگبار بسته و به شهادت رسانده بودند. این اجساد، همان ۲۸ نفری بود که عراقی‌ها آن‌ها را در اوایل آبان‌ماه، از روستاهایشان ربوده بودند. این اجساد را مردم بردند و در مزار شهدای هویزه دفن کردند.<sup>۱</sup>

از نیمهٔ آبان ۱۳۵۹، پیشروی مجدد دشمن به سمت سوسنگرد آغاز شد. به دستور علی شمخانی، افراد سپاه هویزه با همهٔ توان و نیرو به سوسنگرد رفتند، چون در صورت سقوط سوسنگرد، اشغال هویزه نیز که در ۱۵ کیلومتری آن قرار داشت، حتمی بود. دشمن با آتش سنگین توپخانه و بمباران هوایی، سوسنگرد را می کوبید و در ساعت ۱۶ روز ۲۴ آبان، تعدادی از نیروهای عراقی با ۱۰ تانک به بخش شرقی شهر وارد شدند و نیروهای اعزامی از مناطق

۱. گزارش به خاک هویزه؛ خاطرات سردار یونس شریفی، صص ۱۰۸-۱۱۱

مختلف، در محاصره قرار گرفتند. در درگیری میان نیروهای عراقی و رزمندگان، اصغر گندمکار اولین فرمانده سپاه هویزه به شهادت رسید.

با سقوط سوسنگرد، طرح شکستن محاصره سوسنگرد آماده شد و عملیات در ۲۶ آبان آغاز شد و در نتیجه، محاصره شهر شکسته شد.

در اواسط آذر ۱۳۵۹، جبهه‌های دشمن تثبیت شد. از دبحردان تا دشت جفیر و اطراف و غرب هویزه و نیز بخش بزرگی از کرخه کور و طراح در دست دشمن بود.

بعد از شهادت اصغر گندمکار، حسین علم‌الهدی فرمانده سپاه پاسداران هویزه شد. سپاه پاسداران هویزه به فرماندهی حسین علم‌الهدی، از سیصد نیروی رزمی و مردمی تشکیل شده بود که در بین آنان ۶۰ نفر از دانشجویان پیرو خط امام (که بیشتر آن‌ها در تسخیر لانه جاسوسی آمریکا در ۱۳ آبان ۵۸ شرکت کرده بودند)، دویست نفر از پاسداران و جوانان عرب شهر هویزه و ۴۰ نفر از جوانان مساجد اهواز حضور داشتند.

«عصری بود که به ما خبر دادند فرمانده جدید سپاه هویزه آمده و می‌خواهد ما را ببیند. فکر می‌کنم اوایل آذر ۵۹ بود. دیدار در

منزل شخصی حاج عبدالامیر هویزای صورت گرفت. خانواده اش رفته بودند و خانه هم خالی بود. نماز مغرب و عشاء مان را در همان منزل خواندیم. اولین باری که من در آن جا حسین را می دیدم... حسین دو تکه پنبه داخل گوش هایش گذاشته بود که معلوم شد دو سه شب قبل، در عملیاتی در منطقهٔ دب حردان (نزدیک اهواز) شرکت داشته و آن قدر موشک آر.پی. جی زده که از گوش هایش خون آمده و درد دارد. حسین همراه خودش شام ما را هم آورده بود. مقداری نان و تخم مرغ آب پز داخل کارتنی گذاشته و با خود از اهواز آورده بود. بعد از اقامهٔ نماز که به امامت حسین و به جماعت برگزار شد، جلسه به طور رسمی شروع شد.

حسین قد کوتاهی داشت؛ طوری که تا شانهٔ من بود. اصغر [گندمکار] بلندقد بود و هم تیپ خودم. حسین در اولین گام، سپاه فلج شدهٔ هویزه را سر و سامان داد. مسؤولیت‌ها را تقسیم کرد و به نیروها آموزش‌های ویژه داد. چند بار به اهواز رفت و سیل امکانات لجستیکی را به هویزه سرازیر کرد. در کمتر از یک هفته، سپاه در آستانهٔ انحلال هویزه را به یکی از فعال‌ترین و بهترین سپاه‌های خوزستان تبدیل کرد.

مقر قبلی سپاه در جهاد سازندگی بود، ولی حسین آن را به مقر

بچه‌های کازرونی در دبیرستان ابن سینا منتقل کرد. به دلیل هجوم دشمن، خبری از درس و مدرسه نبود و مدرسه ابن سینا جای مناسبی برای مقرر جدید سپاه در هویزه به شمار می‌رفت. به لحاظ نظامی نیز این مدرسه در منتهی‌الیه هویزه و به طرف خط دشمن قرار داشت.

حسین مرا به عنوان مسؤل عملیات سپاه هویزه منصوب کرد و کار شناسایی دشمن به من و سیدرحیم محول شد. گاهی هم خودش با ما به شناسایی می‌آمد و از نزدیک محل استقرار دشمن را شناسایی می‌کرد. ما تا قبل از حسین، فقط تفنگ و آر.پی.جی داشتیم و حسین، مین هم برایمان آورد و به ما آموزش کاشتن مین در خطوط دشمن را یاد داد. روزی حسین به من گفت: «کسی را می‌خواهم که منطقه را مثل کف دستش بشناسد و بتواند به عنوان راهنما، ما را در شناسایی‌ها همراهی کند.»

من موضوع را به سیدرحیم موسوی گفتم و او رفت یک کشاورز را به نام حسن بوعدار که حتی سواد خواندن و نوشتن هم نداشت، آورد. حسن بوعدار، در همان برخورد اول، از انسانیت حسین خیلی خوشش آمد و یکی از افراد شاخص ما در شناسایی شد.<sup>۱</sup>

۱. حسن بوعدار در عملیات طریق‌القدس به شهادت رسید.

ما در سپاه هویزه خیلی غریب و مظلوم بودیم. اگرچه حسین برخی امکانات به هویزه آورده بود، اما عملاً چیزی نداشتیم. حتی برخی از بچه‌های سپاه، برای خوردن غذا یا حمام به خانه‌های خود می‌رفتند و برای بچه‌های سپاه نیز از خانه‌های خودشان غذا می‌آوردند. برخی بچه‌های بومی نیز، بچه‌های غیربومی را به خانه‌های خود می‌بردند و به آن‌ها غذا می‌دادند. ما حتی توان طبخ غذا در سپاه هویزه را نداشتیم. بچه‌ها اما راضی و خشنود بودند و با وجود کمبودها، خم به ابرو نمی‌آوردند.»<sup>۱</sup>

بعد از این که حسین علم‌الهدی مین را به هویزه آورد، نیروهای مردمی و نیروهای شناسایی و افراد سپاه، مین‌های ضدتانک را در جاده‌های مواصلاتی و در مسیر تردد خودرو و تانک‌های دشمن کار می‌گذاشتند و ضرباتی محدود به نیروهای عراقی وارد می‌کردند. برای مین‌گذاری چند محور شناسایی شد: محور شط‌علی و پاسگاه‌های مرزی در منطقهٔ تلاییه، محور پُرتردد منطقهٔ جفیر تا روستای طاهریه، محور کرخه که موتوری دشمن در آن مستقر بود و نیز روستای ملیحه کوت‌سعد و روستای سمیده

---

۱. گزارش به خاک هویزه؛ خاطرات سردار یونس شریفی، صص ۱۶۴-۱۵۸

که دشمن در آنجا تمرکز داشت.<sup>۱</sup>

نیروهای بومی کمک مؤثری در این شناسایی‌ها داشتند:

«به حسن بوعدار، حسن قطب‌نما می‌گفتند؛ چون منطقه را مثل کف دستش می‌شناخت. با وجودی که کشاورز و بی‌سواد بود، شم اطلاعاتی بالایی داشت. مثل یک نیروی تربیت‌شده دانشکده افسری، گروه‌های شناسایی را راهنمایی می‌کرد. مناطق را که شناسایی می‌کردیم، به علم‌الهدی گزارش می‌دادیم و او هم فرمان شیخون زدن و عملیات را صادر می‌کرد.

دشمن در حوالی روستای سمیده، مشغول ساختن پلی روی کرخه بود. حسن بوعدار آمد و به حسین [علم‌الهدی] گفت: «عراقی‌ها دارند پل شان را در اطراف سمیده تمام می‌کنند. اگر این پل تمام شود، آن‌ها به راحتی می‌توانند دوباره سوسنگرد را محاصره کنند.»

اگر دشمن سوسنگرد را دوباره می‌گرفت، هویزه به محاصره در می‌آمد و کار ما دشوار می‌شد. حسین به من گفت: «به هر قیمتی که شده، باید بروید و این پل را منفجر کنید و از بین ببرید.»  
به حسن گفتم که به شناسایی برود و منطقه را به‌طور کامل

۱. گزارش به خاک هویزه؛ خاطرات سردار یونس شریفی، ص ۱۷۸

و همه‌جانبه شناسایی کند. خانوادهٔ حسن در روستایی در چهار کیلومتری پل عراقی‌ها ساکن بودند. حسن گاهی وقت‌ها دزدکی از میان عراقی‌ها عبور می‌کرد و سری به خانواده‌اش می‌زد و دوباره نزد ما برمی‌گشت. اسم حسن در لیست سیاه عراقی‌ها بود و اگر او را می‌گرفتند، درجا زیر شکنجه کشته می‌شد.

حسن صبح زود رفت و تا عصر برنگشت. وقتی که آمد، گفت: «احتمالاً فردا یا پس فردا ساخت پل تمام است و عراقی‌ها می‌توانند از آن استفاده کنند. باید هر چه زودتر دست به کار شویم.»

شب با سیدحسین جلسه‌ای گرفتیم. فردا صبح حسن آمد و به من گفت: «من همین الان می‌روم برای بار آخر محل دژبانی، نگهبان‌ها و گشتی‌های دشمن را در اطراف پل شناسایی می‌کنم. بعد هم به خانهٔ خودم می‌روم و منتظر آمدن شما می‌شوم. وقتی به خانهٔ من رسیدید، به خاطر آن که عراقی‌ها هوشیار نشوند، در نزدیکی و از روی دیوار پیرید و داخل خانه بیایید. من آنجا منتظر شما هستم. وقتی دم در اتاقم رسیدید، سه بار آهسته در بزنید.»

حسن این را گفت و برای شناسایی رفت. شش نفر شدیم. من بودم، آقا حسن قدوسی<sup>۱</sup> بود، لفته بوعدار،

---

۱. فرزند شهید آیت‌الله قدوسی و نوهٔ علامه سیدمحمدحسین طباطبائی.

سعید جلالی، غفار درویشی، علیرضا جولا و احمد خمینی [با فرزند امام اشتباه نشود] و محمدعلی حکیم هم بودند. تا نزدیکی روستای حسن رفتیم. یکی از مشکلات ما برای ورود به روستاها، سر و صدای گازها بود. گازها تا کسی را می‌دیدند، به طور عجیبی سر و صدا راه می‌انداختند. صدای پارس سگ‌ها هم که البته سر جای خودش بود، آدم را رسوا می‌کردند.

در میان شیپور صداهای گاز و سگ، با هر بدبختی بود، خودمان را به پشت دیوار منزل حسن رساندیم. از دیوار بالا رفتیم. دلم بدجوری نگران بود. منتظر بودم هر آن عراقی‌ها بفهمند که ما به روستا آمده‌ایم. با گام‌های آهسته، تا پشت در اتاق حسن رفتیم. با انگشت دست راستم سه ضربه آهسته به در چوبی اتاق زدم. بلافاصله حسن مسلح بیرون آمد. سلام و علیکی کرد و گفت: «منطقه امن است!»

به اتفاق حسن، از در بیرون رفتیم و با بچه‌ها به طرف پل به راه افتادیم. خیلی مواظب بودیم تا لو نرویم. عراقی‌ها اطراف پل مستقر شده بودند. در این جا و آن جا، پست نگهبانی گذاشته بودند. پل در شرق هویزه قرار داشت. حسن گفت: «دشمن در ضلع غربی پل کمین گرفته است. ما باید از ضلع شرقی پل عبور کنیم و



خودمان را به پل برسانیم.»

به پل رسیدیم و آهسته پل را دور زدیم. در صد متری پل نشستیم. حسن گفت: «من می‌روم و آخرین شناسایی را انجام می‌دهم.» تنها رفت و ده دقیقه بعد برگشت و گفت: «دشمن گشت کنار پل گذاشته است. وقت زیادی نداریم و باید کمتر از چهار دقیقه کارمان را تمام کنیم.»

حسن فارسی را به زحمت می‌توانست حرف بزند و با من به عربی صحبت می‌کرد. من حرف‌های او را برای بچه‌ها ترجمه می‌کردم. قبل از حرکت، بچه‌ها را تقسیم کردم. به غفار و لفته آر.پی. جی دادم. قرار شد آن‌ها دهنه‌های شمالی و جنوبی پل را پایانند و اگر نیروهای گشتی دشمن با ما درگیر شدند، آن دو با آر.پی. جی وارد عمل شوند.

نزدیک پل رفتیم و به اصطلاح سوار پل شدیم. هر کدام از ما، یک مین هجده کیلویی ضدتانک در نقاط مختلف پل کار گذاشتیم. در مجموع چهار مین داشتیم. پل در ارتفاع بالایی، با لوله‌های ۵۶ اینچی ساخته شده بود. همه ما مین‌هایمان را کار گذاشتیم. فقط آقا حسن قدوسی هنوز کارش را تمام نکرده بود. ترس و دلهره، سرتاسر وجود همه را فرا گرفته بود. منتظر بودیم

همین الان به دام گشتی‌های دشمن بیفتیم. صدای پارس سگ‌ها نشان می‌داد که گشتی‌های دشمن لحظه به لحظه دارند به ما نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند.

اضطراب خاصی داشتم. شنیده بودم برای افتتاح این پل، قرار است مقامات سیاسی عراق از بصره بیایند. اگر ما می‌توانستیم پل را منفجر کنیم، ضربه نظامی و تبلیغاتی زیادی بر دشمن وارد می‌کردیم. به طرف حسن رفتم. تازه داشت چاله مین را می‌کند! آهسته گفتم: «آقا حسن! تمامش کن، گشتی‌های دشمن دارند سر می‌رسند.»

حسن با لحنی عرفانی گفت: «خیالت تخت باشد، نمی‌آیند!»  
 با یک سکینه و آرامش روحی خاصی کار می‌کرد. انگار نه انگار که وسط قلب دشمن دارد کار می‌کند. من داشتم از ترس و اضطراب می‌مردم. دیگر طاقت نیاوردم. حسن آقا را بلند کردم و به یکی از بچه‌ها گفتم که او مین را بکارد. لفته مینش را لبه پل کاشته بود. جایی که ماشین نمی‌تواند عبور کند. من با خشم به او توپیدم. اما او گفت: «کاری است که شده!»

مین حسن آقا را هم کاشتیم و از پل جدا شدیم. شاد و خرم خودمان را به هویزه رساندیم و مثل کسی که منتظر اعلام نتایج

امتحانات سال آخرش باشد، منتظر آینده و انفجار مین‌های روی پل شدیم.

به عشایر اطراف روستا سپرده بودیم که فردا صبح خبر پل را برایمان بیاورند. فردا صبح خبر آوردند که چند نفر بر عراقی پر از سرباز روی مین‌ها رفته‌اند و مین‌ها منفجر شده و نفربرها هم آتش گرفته‌اند. بعد از انفجارها، عراقی‌ها لودر آورده بودند تا پل را مرمت کنند. لودر همین‌طور که روی پل کار می‌کرده، چرخش روی مینی که لفته کاشته بود، می‌رود و آسیب جدی می‌بیند. وقتی خبر را شنیدم، متوجه نبودم که این لفته نبود که مین را لب پل کاشته است؛ بلکه خدا به او الهام کرده تا دست به این کار بزند. لودر که منفجر شد، وحشت سرتاسر منطقه را فرا گرفت و عراقی‌ها متوجه شدند که تا چه اندازه در قلب خودشان آسیب‌پذیر هستند.»<sup>۱</sup>

---

۱. گزارش به خاک هویزه؛ خاطرات سردار یونس شریفی، صص ۱۹۹-۱۷۹



## فصل سوم

از آذر ۱۳۵۹، رکود در جبهه‌ها موجب اعتراض مردم و روحانیت در کشور شد؛ لذا از ارتش خواسته شد برای بیرون راندن دشمن از شهرها و مناطق اشغالی، دست به عملیات بزند. این انتظار و توقع مردم به حدی رسید که بنی‌صدر در تاریخ ۲۶ آذرماه ۵۹، خطاب به فرماندهان ارتش گفت: «به هر ترتیبی که هست، برای عملیات آفندی طرح‌ریزی کنید.»<sup>۱</sup>

در ۲۹ آذر، اعضای شورای عالی دفاع نزد امام رفتند و طرح

---

۱. دشت آزادگان در جنگ، ص ۶۸

حمله علیه دشمن را مطرح کردند. امام در پاسخ گفت: «شما تعرض کنید، امت مسلمان پشتیبان شماست و من هم پشتیبان ارتش هستم.»<sup>۱</sup>

طرح ریزی برای عملیات جدید آغاز شد. ابوالحسن بنی صدر مخالف شرکت نیروهای غیرارتشی در عملیات بود، چرا که معتقد بود سپاه و نیروهای مردمی تجربه کافی در جنگ کلاسیک ندارند. وی در راستای طرح ریزی عملیات جدید در هویزه، به طور رسمی دستور تخلیه هویزه را داد. علم الهدی نامه‌ای به آیت‌الله خامنه‌ای نوشت و در آن بر توانایی سپاه هویزه تأکید کرد. تلاش و نامه او به ثمر نشست و گردان‌های آماده رزم سپاه در ارتش ادغام شدند و مسؤولیت‌هایی به آن‌ها سپرده شد.<sup>۲</sup>

برای اجرای این عملیات که عملیات نصر نام گذاری شد، واحدهای زرهی زیر در نظر گرفته شد: یگان‌هایی از لشکر ۹۲

۱. ارتش جمهوری اسلامی ایران در هشت سال دفاع مقدس، جلد دوم: نبردهای غرب اهواز و سوسنگرد، سرهنگ ستاد سید یعقوب حسینی، سرتیپ ۲ مسعود بختیاری، سرهنگ ستاد محمدحسن لطفی، تهران، سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، ۱۳۷۳، ص ۱۱۲

۲. بنگرید به: خاطرات شهید سیدحسین علم الهدی، حمید علم الهدی، نشر هویزه، چاپ دوم، ۱۳۸۴ و نیز: نگین هویزه؛ خاطراتی از شهید سیدحسین علم الهدی، گردآوری و بازنویسی علی پاک، تهران، نشر موفق، چاپ اول، تیر ۱۳۸۶، ص ۲۹

زرهی و لشکر ۱۶ زرهی قزوین (منهای یک تیپ) و نیز دو گردان از عناصر لشکر ۷۷ خراسان. همچنین رزمندگانی از سپاه پاسداران و گروه‌های نامنظم شهید چمران برای اجرای تک در نظر گرفته و آمادهٔ حمله شدند. طبق طرح ستاد مشترک ارتش، چهار مرحله برای این عملیات پیش‌بینی شده بود که در مرحلهٔ اول: جفیر و پادگان حمید، در مرحلهٔ دوم: کوشک و طلایه و ایستگاه حسینه و در مرحلهٔ سوم: خرمشهر آزاد می‌شد. در مرحلهٔ آخر نیز پس از آزادسازی کل منطقهٔ خوزستان، دشمن را در حد فاصل کوشک شلمچه در خاک عراق تا اروندرود تعقیب کرده و با پاکسازی شرق بصره، در کنار رود استقرار یابند.<sup>۱</sup>

چون عملیات مورد نظر در محدودهٔ جغرافیایی هویزه و دشت جفیر بود، حسین علم‌الهدی مسئولیتی ویژه در طرح و انجام عملیات آفندی داشت. او با دوستانش در تهران و شهرستان‌ها تماس گرفت و برای شرکت آنان در حمله دعوت کرد. معمولاً آن‌هایی که برای مشارکت در عملیات آفندی به هویزه می‌رسیدند،

---

۱. روزشمار جنگ ایران و عراق، جلد یازدهم: هویزه، آخرین گام‌های اشغالگر، تدوین و نگارش علی‌رضا لطف‌الله‌زادگان، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۵۵۵

ابتدا چند روز در پایگاه «منتظران» در اهواز به سر برده و آموزش‌های نظامی می‌دیدند. آن‌گاه به هویزه اعزام می‌شدند. از سبزواری و تهران و چند شهر دیگر نیروهای آمدند و به علم‌الهدی معرفی شدند.<sup>۱</sup>

عملیات در ساعت ۱۰ صبح ۱۵ دی ماه ۱۳۵۹ آغاز شد. ابتدا تیپ ۳ همدان حرکت سریعی را از محور ابوحمیظه - سوسنگرد آغاز کرد، به طوری که نیروهای پیاده عراق که در اثر آتش توپخانه به سنگرها رفته بودند، غافل‌گیر شدند؛ چنان که یکی از اسیران عراقی در این عملیات می‌گوید: «ما اطلاع داشتیم که شما می‌خواهید حمله کنید، ولی بعد از ساعت ۹ صبح، دستور دادند که به سنگرهای خود برویم و مشغول صرف صبحانه بودیم که شما حمله کردید.»<sup>۲</sup>

یکی از علت‌های غافل‌گیری عراق این بود که آن روز مصادف با ۲۸ صفر بود و دشمن احتمال حملهٔ نیروهای ایرانی را نمی‌داد. تیپ ۳ همدان حدود ساعت ۱۲ ظهر با موفقیت از کرخه کور

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۲۹۱

۲. از هویزه تا آتش‌بس؛ خاطرات سر تیپ ۲ زرهی ستاد امرالله نوجوان، تهران، ایران

سبزواری، چاپ اول، ۱۳۸۸، ص ۳۲



گذشت و تیپ یک قزوین که قرار بود از هویزه حرکت کند، به سمت جنوب کرخه پیشروی کرد. پیشروی نیروهای ۱۶ قزوین آنچنان با سرعت پی گیری شد و گریز دشمن به حدی ناباورانه بود که قرارگاه مقدم نیروی زمینی احتمال داد که دشمن برای تانک‌ها و نفربرهای ایرانی دامی گسترانده تا آن‌ها را با نیروی ضدزره خود منهدم کند. بنابراین، به تیپ‌های پیش‌رو دستور داده شد تا جانب احتیاط را رعایت کنند و از نیرنگ دشمن غافل نباشند. در ساعت ۱۱:۲۷ روستای ابوسعید در جنوب کرخه آزاد شد و بیست دقیقه بعد، نیروهای تیپ روستای قیصریه را اشغال کردند و در نتیجه دو تیپ لشکر ۱۶ زرهی قزوین در یک خط و در محور شرقی - غربی قرار گرفتند.<sup>۱</sup>

از محور فارسیات که قرار بود ۱۰ صبح، عملیات همزمان آغاز شود، با ۲۰ دقیقه تأخیر یعنی ۱۰:۲۰ دقیقه آغاز شد. واحدهایی که قرار بود ساعت ۱۰ عبور کنند، با سه ساعت تأخیر حدود یک بعدازظهر عبور کردند و با این که اطلاعات سپاه، منطقه مین گذاری شده توسط دشمن را چندین روز قبل به اطلاع لشکر ۲ و فرمانده لشکر رسانده بود، ولی چون اقدامی برای ایجاد راه نفوذ

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۲۶۳

و یا جمع‌آوری آن نشده بود، سه تانک روی مین رفتند و حرکت ستون در جناح راست فارسیات متوقف شد. جناح چپ هم با مختصر پیشروی متوقف شد، حداکثر تا ۳۰۰ متری غرب رودخانه جلو رفتند و به هیچ وجه تأمین جاده از بین نمی‌رود.

در این روز، در منطقه موفقیت خوبی کسب شد؛ به طوری که نیروهای خودی حدود سی کیلومتر پیشروی کردند و تیپ ۴۳ زرهی ارتش عراق را به محاصره کامل در آوردند. عراقی‌ها در این روز نیرویی حدود یک تیپ زرهی و دو گردان پیاده از دست دادند و از نظر تجهیزات و نیرو نیز متحمل خسارات فراوانی شدند. «عراقی‌ها را می‌دیدم که از تانک‌ها و نفربرها پیاده شده و پارچه‌های سفید به دست گرفته‌اند. بلافاصله بیسیم زدم دژبان و ترابری لشکر آمدند و ۸۲۰ اسیر را تخلیه کردند. در میان اسرا، تعدادی هم مجروح بودند که به واحد بهداری فرستاده شدند. کشته‌های دشمن به ۱۰۰۰ نفر می‌رسید. بیشتر از ۴۰ دستگاه تانک‌شان کاملاً سوخته و منهدم شده بود.»<sup>۱</sup>

بعد از پیروزی چشمگیر در این روز، ابوالحسن بنی‌صدر به

---

۱. مأموریت در ساحل نیسان؛ خاطرات سر تیپ ۲ زرهی ستاد محمود فردوسی، سعید علامیان، تهران، صریر، چاپ اول، ۱۳۸۵، ص ۵۷

عنوان فرمانده کل قوا، پیام موفقیت را برای امام ارسال کرد. این اولین پیروزی ارتش در یک جنگ کلاسیک و منظم با نیروهای مهاجم در خاک ایران بود.

اما با به دست آوردن پیروزی در این مرحله از عملیات، نیروهای خودی از اقدامات تأمینی غافل شدند و برخی اقدامات مهندسی را که برای تحکیم مواضع به دست آمده و حفظ پیروزی لازم بود، انجام ندادند. به خاطر نبودن برنامه صحیح برای تداوم عملیات، بخش عمده‌ای از تانک‌ها و دیگر تجهیزات سالم غیمتی نیز از منطقه خارج نشد و تانک‌ها و نفربرها، بدون هیچ گونه جان‌پناه و سنگری، در دشت باز باقی ماندند و جای مناسبی برای استقرار نداشتند.

علاوه بر این، مرحله اول عملیات در ساعت ۱۵ متوقف شده بود و به دشمن اجازه دادند خود را جمع و جور و بازسازی و تقویت کند. دشمن از این غفلت حداکثر استفاده را کرد.

«ساعت ۱۱:۳۰ شب بود که ستوان قریشی افسر پست شنود سراسیمه آمد و گفت: «جناب سرگرد، خبرهایی است. الان سه یگان عمده عراق زیر نظر یک قرارگاه دارند با هم مبادله اطلاعات می‌کنند. قرارگاه دشمن دارد آن‌ها را برای حمله هماهنگ

می کند.»

قریشی افسر باتجربه و قابل‌ی بود. زبان عربی را کامل می‌دانست و دوره‌های اطلاعاتی را گذرانده بود. گفتم: «باز هم شنود کن، ببین چه خبر است؟»

رفت و چند دقیقه بعد آمد و گفت: «به احتمال زیاد، آن سه یگان، سه لشکر هستند که تحت امر قرارگاه یک سپاهند.»

گفتم: «توانستی سمت حرکت‌شان را تشخیص بدهی؟»

گفت: «سمت حرکت‌شان از منطقه خرمشهر، جفیر و طلاویه است و هر چه می‌گذرد، کلمات‌شان بهتر به گوش می‌رسد.»

گفتم: «یعنی آن‌ها دارند به طرف ما می‌آیند؟»

گفت: «یقیناً حرکت آن‌ها به سمت ماست و با سرعت هم

می‌آیند.»

سریع ستاد تیپ را در جریان این شنود قرار دادم. همه فرماندهان و مسئولین گردان را جمع کردم و از آن‌ها خواستم برای پدافند در برابر پاتک دشمن آماده باشند. می‌دانستم روز سختی را در پیش خواهیم داشت. ایستادن دو تیپ در برابر سه لشکر کار بسیار دشواری است. طبق اصول جنگ، برای حمله گسترده، چنان‌چه نیروی تک‌ور دو برابر نیروی پدافندکننده باشد، کافی است و

حالا ارتش عراق با ۴/۵ برابر ما پاتک را شروع می‌کرد.»<sup>۱</sup> مرحله دوم عملیات، ساعت ۸ صبح روز بعد، ۱۶ دی ماه، آغاز شد. در این روز، نیروهای زرهی و پیاده به سوی پادگان حمید و منطقه جفیر پیشروی کردند. در مقابل، تعدادی از تانک‌های عراقی دشمن در حوالی ام‌الغفار و ام‌الفصیح متمرکز شدند و دشمن با آرایش تانک‌های خود، جناح جنوبی لشکر ۱۶ زرهی را مورد تهدید قرار داد. ضدحمله آن‌ها در ساعت ۹:۵۰ از سمت شرق و جنوب به یگان‌های لشکر ۱۶ آغاز شد. یگان‌های عراقی، با وجود ضربات سختی که روز پیش متحمل شده بودند، با در دست داشتن پادگان حمید، توان پشتیبانی و تحرك بالایی داشتند. نیروهای خودی از تثبیت مواضع جدید غافل شده و سنگر و خاکریزی ایجاد نکرده بودند. تانک‌های عراقی و تجهیزات دیگر دشمن که از روز پیش در منطقه باقی مانده بودند، باعث شد تا برخی از افراد به جمع‌آوری غنائم مشغول شوند.

در ساعت ۱۱، نیروهای لشکر ۱۶ از سه محور شرقی، جنوبی و غربی زیر آتش شدید توپخانه دشمن قرار گرفتند و در غرب

---

۱. مأموریت در ساحل نیسان؛ خاطرات سر تیپ ۲ زرهی ستاد محمود فردوسی،

سوسنگرد، نیروهای عراقی به حرکت در آمدند. حضور هواپیماهای دشمن در آسمان منطقه و بمباران مواضع نیروهای خودی، اوضاع را آشفته کرد؛ به طوری که تانک‌های عراق به هزار متری محل استقرار تیپ رسیدند و شدیدترین نبرد تانک‌ها بین لشکر ۱۶ زرهی ایران و لشکر ۹ زرهی عراق در گرفت که تا ساعت ۴ بعد از ظهر همچنان ادامه یافت.

سرتیپ محمود فردوسی که در این عملیات فرماندهی یکی از گردان‌های لشکر زرهی قزوین را برعهده داشت، در خاطرات خود می‌گوید: «ساعت ۸ صبح، آتش تهیه دشمن شروع شد. ۱۵ دقیقه به شدت آتش ریختند. بعد دیدم نفراتی از آن‌ها، ساک به دست جلو می‌آیند. این ساک‌ها ۷۰ سانتی‌متر طول، ۵۰ سانتی‌متر عرض و ۲۵ سانتی‌متر ارتفاع داشت. درون این ساک‌ها موشک‌های ضدتانک قرار داشت که توسط کنترل سیمی هدایت می‌شد.

آتش تهیه دشمن که قطع شد، تیراندازی غیرمستقیم و منحنی بر روی ما لحظه به لحظه زیاد می‌شد. ساعت ۱۰:۴۵ فشار دشمن بیشتر شد. ساعت ۱۱:۲۵ فرمانده تیپ اطلاع داد دو فروند بالگرد برای شناسایی عمق یگان دشمن به سمت شما اعزام شدند. پس از چند دقیقه، ارتباط سروان معافی معاون گردان با خلبانان بالگرد

برقرار شد. دیدم نتیجه‌ای نگرفت. گفتم: «چه شد؟»

گفت: «می‌گویند آتش زیاد است.»

گفتم «بیسیم را بده به من و گردان را کنترل کن.»

به آن‌ها گفتم نیستی جلوتر بیااید. ارتفاع‌تان را زیاد کنید و از همان ارتفاع بالا، فقط به من بگویید سمت تک اصلی کجاست. از جفیر است یا طلایه یا سمت خر مشهر. من از کجا دارم ضربه می‌خورم؟

چند بار تکرار کردم: «به شما می‌گویم از کجاست، از کدام سمت است؟»

همین جا شنیدم یکی از خلبانان به دیگری گفت: «بدجوری می‌زنند. من که رفتم.»

بالگرد اولی دور زد و دومی هم به دنبالش!

دیدن این صحنه برای بچه‌های خط قابل انتظار نبود. دیدم دارند روحیه‌شان را می‌بازند. رفتم روی بیسیم‌شان و چند دشنام تئارشان کردم. صورتم از عصبانیت گر گرفته بود. در همین لحظه که توی ذهنم دنبال ناسزاهای دیگر می‌گشتم، صدای معاون تیپ، سرهنگ رادفر، از پشت بیسیم آمد. گفت: «سرگرد فردوسی! الان مقامی در فرماندهی تیپ تشریف دارند؛ مکالمات شما را

شنیدند. به شما سلام می‌رسانند و تشکر می‌کنند و قول می‌دهند  
آن دو خلبان را به دادگاه معرفی کنند! (این مقام حضرت آیت‌الله  
خامنه‌ای بودند).

از ساعت ۱۲ تا ۲ بعد از ظهر، دشمن دیوانه‌وار آتش می‌ریخت.  
گلوله‌ها از همه طرف می‌آمد و معلوم بود هر سه لشکر عراق، از  
همه محورها، خیال محاصره ما را دارند. اما آتش به موقع و پایدار  
بچه‌های ما، پیشروی آن‌ها را کند کرده بود. ما با جنگ نابرابری  
روبه‌رو بودیم و حجم آتش آن‌ها بسیار بیشتر بود؛ سه لشکر در  
برابر دو تیپ!

واحد بهداری پیام داد آمبولانس‌ها جوابگوی تعداد مجروحین  
نیستند. تقاضا کردند مجروحین را با نفربر بفرستند. گفتم:  
«به‌هیچ‌وجه اجازه چنین کاری ندارید.»

بلافاصله دستور دادم جیب ویژه فرماندهی گردان به کمک  
واحد بهداری برود و مجروحین را به عقب حمل کند. این تصمیم  
برای این بود که می‌ترسیدم اگر یک نفربر شنی دار، به هر علتی  
به طرف عقب حرکت کند، اطرافیان تصور کنند واحد دارد  
عقب‌نشینی می‌کند. در این حال، همه پشت سرش راه می‌افتند و  
ممکن است کنترل از دست فرمانده خارج شود. این موضوع را با



تیپ هم در میان گذاشتم تا مبادا واحد دیگری این کار را بکند.<sup>۱</sup> حدود ساعت ۴ بعد از ظهر، فرمانده یکی از گردان‌ها برای تجدید قوا و اقدام مجدد، دستور يك خیز عقب‌نشینی را صادر کرد که با رسیدن دستور به گردان، تمام نیروهای زرهی مستقر در منطقه، به سرعت صحنه را ترك کردند و به جای يك گام، چندین گام و بدون این که اصول عقب‌نشینی را رعایت کنند، عقب نشستند.<sup>۲</sup>

موشک‌های ضدتانک مالیوتکای دشمن که توسط نفرات پیاده هدایت می‌شد، هر گونه وسیله متحرکی اعم از آمبولانس، خودرو، تانک و غیره را منهدم می‌کردند. به علت افزایش تعداد شهدا و مجروحین، آن‌ها با کامیون‌های غذا و مهمات به عقب برده می‌شدند.<sup>۳</sup>

نیروهای ارتشی بیشتر به صورت سواره‌نظام حرکت می‌کردند و سپاه هویزه هم پیاده پیش می‌رفتند. در این هنگام، نیروهای تحت امر حسین علم‌الهدی که تعدادی دانشجویان خط امام هم با آن‌ها بودند و حدود ۱۵۰۰ متر جلوتر از تانک‌ها می‌جنگیدند، از

۱. مأموریت در ساحل نیسان؛ خاطرات سرتیپ ۲ زرهی ستاد محمود فردوسی، صص ۶۹-۶۴

۲. از هویزه تا آتش‌بس؛ خاطرات سرتیپ ۲ زرهی ستاد امرالله نوجوان، ص ۲۴

۳. از هویزه تا آتش‌بس؛ خاطرات سرتیپ ۲ زرهی ستاد امرالله نوجوان، ص ۲۹

دستور عقب‌نشینی بی‌خبر بودند.<sup>۱</sup> افزون بر فاصله مزبور، دو عامل گردوغبار صحنه نبرد، که دید نیروهای پیاده را کاهش داده بود و وجود تانک‌ها در صحنه، که از عقب‌نشینی نیروهای زرهی به جای مانده بودند و این‌طور نشان می‌دادند که آن‌ها هنوز در حال مقاومت هستند، نیز در عدم آگاهی نیروهای پیاده مؤثر بود.

بدین ترتیب، در پی عقب‌نشینی قوای زرهی خودی، نیروهای پیاده سپاه علم‌الهدی که از نیروهای زرهی فاصله داشتند و از عقب‌نشینی بی‌خبر مانده بودند، در منطقه به‌جا ماندند و به محاصره تانک‌های دشمن در آمدند. در این هنگام، ارتباط بیسیم نیز قطع شده بود. آنان در محاصره مردانه جنگیدند و جز تعدادی که توانستند به عقب برگردند، باقی شهید شدند.

در این عملیات، حدود ۱۴۰ تن از نیروهای خودی و دانشجویان پیرو خط امام، از جمله حسین علم‌الهدی و حسن قدوسی به شهادت رسیدند. افراد باقی‌مانده نیز اغلب با تن مجروح و با استفاده از تاریکی شب، خود را به نیروهای خودی رساندند.

---

۱. کالک‌های خاکی؛ خاطرات شفاهی سرلشکر پاسدار محمدعلی (عزیز) جعفری، کتاب یکم: از تابستان ۱۳۳۵ تا تابستان ۱۳۶۱، خاطره‌نگار: گل‌علی بابایی، تهران،

یکی از بازماندگان این واقعه می نویسد:

«حدود ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر متوجه پیشروی یک ستون از تانک‌های دشمن شدیم. حسین علم‌الهدی و محسن غدیریان به ما گفتند: «شما که آر.پی.جی ندارید، بروید. این جا نایستید که کشته می شوید.»

درست به یاد ندارم که آیا خود حسین آر.پی.جی داشت یا این که آن را از یکی از برادران گرفت. ما با سرعت شروع کردیم به برگشتن. هنوز صد متری نرفته بودیم که برگشتم تا بچه‌هایی را که مانده بودند، ببینم. جمال، محسن و حسین هنوز روبه‌روی تانک‌ها ایستاده بودند و فاصلهٔ تانک‌ها هر لحظه به آنان نزدیک‌تر می‌شد. حسین برخاست و یک گلوله آر.پی.جی به طرف نزدیک‌ترین تانک شلیک کرد که با فاصلهٔ کمی از بالای آن رد شد.

ما دوباره شروع به دویدن کردیم. بعد از حدود یک دقیقه، من دوباره سرم را برگرداندم تا ببینم تانک‌ها به کجا رسیده‌اند. دیدم بچه‌ها تانک جلویی را زده‌اند و آتش از آن زبانه می‌کشد.»<sup>۱</sup>

۱. روزهای هویزه، سید نظام مولا هویزه، تهران، حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات، چاپ اول، ۱۳۶۹، صص ۶۳-۶۱. برای اطلاعات بیشتر از خاطرات بازماندگان این حادثه، بنگرید به: روزشمار جنگ ایران و عراق، جلد یازدهم: هویزه، آخرین گام‌های اشغالگر

در پی به شهادت رسیدن علم‌الهدی و یاران هم‌رزمش و انهدام تیپ‌های یکم و سوم لشکر ۱۶ زرهی قزوین، دشمن با وارد کردن نیروی جدید زرهی، به هویزه و سوسنگرد و منطقه کرخه کور حمله کرد. اما نیروهای خودی همچنان از عدم ارسال نیروی کمکی رنج می‌بردند.

«شب شانزدهم، دشمن روبه‌رویمان خود را جمع‌وجور می‌کرد. معلوم بود در افکار پلیدشان چه می‌گذرد و مطمئناً در تدارک حمله دیگری هستند.

گروهی را برای شناسایی خط دشمن اعزام کردم. آمدند و گفتند قوای دشمن در زمین باز مستقر شده و به شدت آسیب‌پذیر است. خودم را به ستاد تیپ رساندم. از اعزام نیروی کمکی سؤال کردم و این‌که الان بهترین فرصت برای ضربه زدن به دشمن است. گفتند هنوز هیچ نیروی کمکی برای لشکر ۱۶ اعزام نشده. با دلی پر از غصه و حسرت به گردان برگشتم... حسرتی که هنوز با من است.»<sup>۱</sup>

فشار دشمن در روز هفدهم دی ۱۳۵۹ در تمامی محورهای

---

۱. مأموریت در ساحل نیسان؛ خاطرات سرتیپ ۲ زرهی ستاد محمود فردوسی،

عملیاتی هویزه و کرخه کور ادامه یافت و در ساعت ده صبح همان روز، یگان‌های زرهی دشمن از غرب رودخانه نیشان به حرکت در آمدند. قصد این نیروها، گذشتن از رودخانه و محاصره شهر هویزه از ناحیه غربی بود. در اواخر همین روز، با کاهش مقاومت گردان ۱۴۸ و خستگی نیروهای مردمی و عقب‌نشینی به داخل شهر، قوای دشمن با نصب پل شناور از رودخانه نیشان گذشتند و از سمت غرب، شهر و لشکر ۱۶ را زیر فشار قرار دادند.

در اواسط روز هجدهم دی، آخرین مراحل مقاومت انجام گرفت. نیروهای لشکر ۱۶ منهدم شده و تجهیزات آنان از بین رفته بود. تعداد مجروحین زیاد بود و نیروهای باقی‌مانده نیز خسته و ناتوان بودند.

«استوار ذاکری مسؤول آشپزخانه گردان بود. از او خواسته بودم غذای گرم به گردان برساند. ساعت یک بعدازظهر، کامیون غذا را رساند. غذا برنج و خورشت به صورت استانبولی بود. بعد از توزیع غذا، نزد من آمد. گفت: «شما ظرف ندارید، بگذارید بروم ظرفی پیدا کنم.»

داخل کامیون، تکه‌های مقوا بود. گفتم روی یکی از آن مقواها بریز. گفت: «این‌ها گریسی اند.» گفتم وقت این حرف‌ها نیست.

ساعت ۳ بعدازظهر، دستهٔ بهداری خیر داد مجروح زیاد شده، برای تأمین آمبولانس چه کار کنیم؟ به استوار صدر ذاکری دستور دادم ظرف‌ها را کنار بگذارد و با کامیون غذا به کمک حمل مجروح برود. به او گفتم: «هیچ کس جز مجروح حق سوار شدن ندارد.»<sup>۱</sup>

در جریان پیشروی قوای عراقی، بسیاری از روستاهای اطراف هویزه و کرخه کور تخریب شد و مردم روستایی، هدف سخت‌ترین بمباران‌ها قرار گرفتند. در همان روز هجدهم، خبر آوردند که اجساد شهدای حادثهٔ هویزه، حسین علم‌الهدی و یارانش، به وسیلهٔ تانک‌های دشمن له شدند. انعکاس این خبر بر ماتم مردم شهر افزود. حامد جرفی بخشدار هویزه نیز که در روزهای آغازین جنگ با ترکش در اغما بود و در بیمارستان امام خمینی به سر می‌برد، در هفدهم دی، فردای شهادت علم‌الهدی و یارانش، شهید شد و به آن‌ها پیوست.

در تاریخ ۲۱ دی، دشمن با تجهیزات زرهی و تانک‌های خود برای اشغال هویزه فشار آورد و در نزدیکی روستای ساریه، در پنج

---

۱. مأموریت در ساحل نیسان؛ خاطرات سر تیپ ۲ زرهی ستاد محمود فردوسی،

کیلومتری شمال هویزه، جاده سوسنگرد - هویزه را قطع کرد به آتشباری سختی دست زد. از سوی سپاه دشت آزادگان، دستور تخلیه شهر صادر شد؛ اما مدافعان شهر حاضر نشدند دستور را اجرا کنند و همچنان به مقاومت ادامه دادند. بعضی از مردم به روستاهای یزد نو، زین العابدین و منطقه روستایی عشیره بنی نعامه از قبیله شرفه حرکت کردند. دشمن با کاتیوشا شهر را می‌کوبید. علی زحمتکش فرمانده جدید سپاه هویزه و نیروهایش در مقاومت بودند.

احمد جرفی از آن روزها می‌گوید:

«دشمن از وارد شدن به شهر وحشت داشت، زیرا تجربه تلخ شکست در هویزه را قبلاً در مهرماه چشیده بود. بنابراین، با خمپاره و تانک از راه دور تلاش می‌کرد نیروهای دویست نفره علی زحمتکش را وادار به تسلیم کند. گروهی از مردم ناگزیر شدند به روستای خُویش در اطراف هویزه بروند. وقتی به آنجا رسیدند، به نیروهای عراقی برخوردند و به محاصره دشمن در آمدند. تعداد زیادی بیمار و مجروح همراه آنها بود و آب و غذا هم نداشتند.

نیروهای بعضی به بازجویی از این افراد پرداختند تا اطلاعاتی از

قدرت نیروهای داخل شهر به دست آورند. اما این افراد در حال گریز، چیزی از مسائل نظامی نمی دانستند. آن‌ها دو روز بود که غذایی نخورده بودند. ضعف ناشی از بی غذایی، آنان را حتی از حرف زدن هم باز داشته بود. هوا هم سرد بود و بیماران دچار تب و لرز شدیدی شده، روی گل و لای افتاده بودند و دعا می کردند هر چه زودتر مرگ به سراغشان بیاید و از این همه سختی رها شوند.»<sup>۱</sup> نیروهای دشمن به یک کیلومتری شهر رسیدند و در بعضی مناطق تا ۵۰۰ متری اولین خط نیروهای خودی رسیده بودند. علی زحمتکش فرمانده سپاه هویزه و نیروهایش، قصد داشتند تا لحظه آخر دفاع کنند.

در شب ۲۱ دی، یکی از افراد، بیسیم ژاندارمری را که از کار افتاده بود، تعمیر کرد و ارتباط با اهواز برقرار شد. سپاه اهواز از طریق بیسیم، با فرمانده نیروهای مقاومت شهر گفت‌وگو کرد و از او خواستند هر چه زودتر شهر را تخلیه کنند و به سوی سوسنگرد عقب‌نشینی بروند.

علی زحمتکش خود می گوید: «چون مقر سپاه هم مورد اصابت گلوله توپ قرار گرفته بود، بیسیم قطع شده بود، با تلاش

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۳۰۴



یکی از بچه‌ها، مجدداً ارتباط ما با اهواز برقرار شد. آن روز را به هر صورتی که بود، گذراندیم. منتظر بودیم تا از اهواز خبر برسد که چه کار کنیم. شهر از هر طرف در محاصره بود. هیچ راهی برای خروج نداشتیم. وقتی در شهر سرکشی می‌کردم، در تنها خیابان شهر، چشمم به بیمارستان افتاد. ساختمان قبلی بانک ملی بود که به صورت بیمارستان در آورده بودیم.

بیمارستان، تاریک و ساکت بود. صدا کردم کسی این‌جا نیست؟ دیدم پسر بچه‌ای دوازده‌ساله از پشت پیشخوان بانک بیرون آمد. یک پیرزن، یک دختر بچه شش‌هفت‌ساله و این پسر آن‌جا بودند. پرسیدم این‌جا چه می‌کنید؟ پسر گفت: «دیروز خانه ما را با توپ زدند. خواهر و برادرم همان‌جا شهید شدند. پدر و مادرم را که زخمی شده بودند، به این‌جا آوردم، ولی دکتر نبود. هر دو نفرشان شهید شدند. حالا ما بالای سر جنازه‌شان نشسته‌ایم.»

دیگر نتوانستم طاقت بیاورم؛ جلوی چشمان پسرک و خواهر و برادرش، پدر و مادرشان شهید شده بودند و آن‌ها تا صبح در کنارشان مانده بودند.

آدمم بیرون و به بچه‌ها گفتم: «هر طور که شده، آن‌ها را به روستای یزدنو که در آن‌جا فامیل دارند، برسانند.»

به هر حال، آن روز آمدیم و با فرمانده ژاندارمری صحبت کردیم. نیروها را سر و سامان دادیم و سلاح‌هایمان را جمع‌آوری کردیم. یک توپ ۱۰۶ که خراب بود، تعمیر شد. منتظر دستور فرماندهی بودیم و بعد برای این که آن‌ها درست تصمیم‌گیری کنند، موقعیت را کاملاً برایشان تشریح کردیم. گفتیم: «ما حاضریم بمانیم و دفاع کنیم. اگر نشد، به گروه‌های کوچک‌تری تقسیم می‌شویم و در بین دشمن نفوذ می‌کنیم و آزارشان می‌دهیم.»

از اهواز دستور آمد که شهر را ترک کنید و برای ترک شهر هم دو تا از برادران را می‌فرستیم تا شما را از راه کانالی عبور دهند.<sup>۱</sup> نیروهای مدافع شهر، با دنیایی از غم و اندوه، شهر را ترک کردند. مهمات و برخی از جنگ‌افزارها را داخل پنج تویوتا گذاشتند و به طرف روستای معرض حرکت کردند. عراقی‌ها همه راه‌های ورودی شهر را بسته بودند؛ به جز ساحل رودخانه نیشان که باز بود و رزمندگان توانستند از هویزه به روستای معرض بروند. زمانی که رزمندگان تخلیه شهر را در شب ۲۱ دی‌ماه به پایان رساندند، هنوز تعدادی از خانواده‌ها که بسیاری ناتوان و اغلب بیمار بودند، در داخل شهر ماند بودند. آن‌ها زیر بمباران شدید

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، صص ۳۰۶-۳۰۷

دشمن، سرنوشت غم‌باری داشتند، زیرا اکثر آنان پناهی برای حفظ جان خود نداشتند. مواد غذایی‌شان هم رو به اتمام بود و با دنیای خارج ارتباطی نداشتند.

سرانجام هویزه با همهٔ مقاومت، در ۲۷ دی ۱۳۵۹، به اشغال دشمن در آمد و عراقی‌ها وارد هویزه شدند. آن‌ها قبل از ورود به شهر، با سلاح دوربرد آن را هدف قرار می‌دادند. در روستاها به تخریب مزارع و کشتزارهای مردم می‌پرداختند و آشکارا به اموال و احشام روستاییان و اموال و منازل مردم دستبرد می‌زدند و با کامیون‌های بزرگ، وسایل مردم شهر هویزه را به بصره یا القرنه منتقل می‌کردند. مواد غذایی فروشگاه‌ها، فرش‌ها و هر آنچه را در فروشگاه‌های شهر بود، بسته‌بندی کردند و با خودروهای ارتشی به عراق بردند.<sup>۱</sup>



در دوران اشغال، نیروهای عراقی به تدریج با آوردن بلدوزر و ماشین‌آلات سنگین، برخلاف موازین بین‌المللی، اقدام به انهدام و ویرانی مزارها و اماکن مذهبی و بناهای تاریخی کردند. این مزارها

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۳۱۷

در دوران اسلامی و با معماری هنرمندان، پایه‌ریزی و احداث شده بودند و از آثار فرهنگی و مذهبی به شمار می‌رفتند. آرامگاه سلطان محسن مشعشع که بعد از سیدمشعشع به حکمرانی رسیده بود و هویره محسنیه را بنا کرده بود، از آن جمله بود.

قدمگاه حضرت ابوالفضل که از دیرباز مورد احترام و زیارتگاه مردم بود، منهدم شد. گفته می‌شود که در تخریب این بنا، لودر، چند بار از حرکت باز ماند، اما سرانجام به دستور فرمانده تیپ اشغالگر، با مواد منفجره آن را ویران کردند. آن‌ها باغ‌ها و نخلستان‌های شهر را از نیز بیخ و بن برکنند.

گروهی از مردم که توان گریختن نداشتند و یا مردمی که حاضر به ترک شهر نشده بودند، به شکل رقت‌آوری در اسارت گرفتار شدند. دشمن برای تردد مردم در مناطق روستایی نیز محدودیت‌هایی ایجاد کرده بود. سیدعبدالحسین موسوی از مردم جرایه می‌گوید:

«زمانی که منطقه ما به دست دشمن افتاد، مردم از نظر رفت و آمد با محدودیت‌هایی مواجه شدند و برای رفتن از یک منطقه به منطقه‌ای دیگر، اوراق خاصی صادر می‌شد. کسانی که اوراق هویت نداشتند، به عنوان جاسوس دستگیر و به بصره یا

العماره اعزام می شدند»<sup>۱</sup>

بزرگان عشایر نیز از طرف فرماندهان قرارگاه‌های بعثی تحت فشار بودند تا نیرو و سرباز از عشیره خود در اختیار آنها قرار دهند. درمان مردم در دوران اشغال به ندرت انجام می‌شد و بیماران اورژانسی، اغلب بر اثر نبودن پزشک و دارو جان می‌دادند و کسانی هم که بیماری‌های ساده‌تری داشتند، به العماره و بصره اعزام می‌شدند و کرایه حمل از منازل اشغالی تا شهرهای عراقی و نیز هزینه بیمارستانی را باید پرداخت می‌کردند. در طول اشغال، مردم با کمبود مواد غذایی نیز روبه‌رو بودند. کسانی که به دیانت و انقلابی بودن مشهور بودند، مورد بازجویی قرار می‌گرفتند و داشتن محاسن از جرایم غیرقابل گذشت محسوب می‌شد.

در پی فشار نیروهای عراقی، مردم ناگزیر از ترک هویزه شدند، ولی باز هم خروج از روستاهای زیر اشغال به سادگی امکان‌پذیر نبود؛ زیرا نیروهای دشمن راه‌های خروجی را بسته و کسانی که بدون مجوز رفت و آمد می‌کردند، هدف تیر مستقیم قرار می‌گرفتند. افراد داخل شهر نیز تحت رفتارهای خشن نیروهای

---

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۳۱۸

## عراقی قرار داشتند.<sup>۱</sup>

---

۱. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: اسرار جنگ تحمیلی از زبان اسرای عراقی، جلد ۶، مرتضی سرهنگی، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، ۱۳۷۰

## ۴ فصل چهارم

ناکامی در عملیات نصر، شکست نگاه کلاسیک و متکی به ابزار در جنگ بود. بعد از این عملیات، بنی صدر با ناامید شدن از این طرح‌ها، دیگر طرحی ارائه نداد و حتی در ملاقات با امام، پیشنهاد مذاکره با عراقی‌ها را مطرح کرد. امام این پیشنهاد را قبول نکرد. انعکاس پیشنهاد بنی صدر در جبهه‌ها هم تأثیر منفی گذاشت و باعث رکود بیش از پیش در جنگ شد.<sup>۱</sup>

---

۱. کالک‌های خاکی؛ خاطرات شفاهی سرلشکر پاسدار محمدعلی (عزیز) جعفری،

اوایل اسفند ۱۳۵۹، تشکلی از نیروهای جوان شهر هویزه به نام گروه رزمندگان شهید علم‌الهدی به وجود آمد که اقدام به عملیات رزمی و گذاشتن مین و مواد منفجره در راه نیروهای عراقی و منفجر کردن ادوات و تانک‌های آن‌ها کردند که در چند مورد به کشته شدن تعدادی از افسران و نیروهای بعثی حاضر در منطقه انجامید. از جمله افراد فعال گروه رزمندگان علم‌الهدی، حسن بوعدار بود که چنانچه پیشتر اشاره شد، به قطب‌نما شهرت داشت و گفته می‌شد از روی شکل درختان و بوییدن خاک، مناطق را می‌شناخت و می‌دانست در کجا قرار دارند.

اما رکود در جبهه‌ها نیاز به حرکتی انقلابی داشت. با عزل بنی‌صدر و نزدیک شدن نیروهای ارتش و سپاه و حضور گسترده نیروهای مردمی، روند جنگ تغییر کرد.<sup>۱</sup> در پی پیروزی عملیات فتح‌المبین که در ۱۳۶۱/۱/۲ در غرب دزفول و شوش انجام گردید، طراحی عملیات بیت‌المقدس بلافاصله آغاز شد. طرح و سازماندهی عملیات بیت‌المقدس، به منظور آزادسازی دشت‌های غرب رودخانه کارون، پادگان حمید، جنوب کرخه کور، شهر

---

۱. جنگ؛ بازیابی ثبات: بررسی تحولات سیاسی نظامی از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۱، محمد درودیان، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، ۱۳۷۸، ص ۱۲۱



هویزه و مناطق روستایی آن و رودخانه نیشان و شرق هورالهویزه و بالاخره پاکسازی کامل مناطق مرزی تا آزادسازی شهر خرمشهر بود. میدان جنگ بیت‌المقدس تقریباً شبیه به یک مستطیل بود که ضلع شمالی آن رودخانه کرخه کور و ضلع شرقی رودخانه کارون، ضلع جنوبی آن رودخانه اروند و ضلع غربی آب‌های هورالهویزه بود.<sup>۱</sup>

این عملیات به طور مشترک توسط ارتش و سپاه طرح‌ریزی و هدایت گردید. قرارگاه هدایت‌کننده، تحت عنوان قرارگاه کربلا با سه عنوان فرعی به نام‌های قرارگاه قدس، قرارگاه فتح و قرارگاه نصر، با پشتیبانی یگان‌های توپخانه، مهندسی و نیروی هوایی و هوانیروز ارتش و تعدادی آتشبار توپخانه و مهندسی سپاه و نیروهای جهاد سازندگی و مردمی بود.<sup>۲</sup>

در این عملیات، قرارگاه قدس مأموریت یافت با یگان‌های تحت امر وارد عمل شده و با عبور از رودخانه کرخه کور، ضمن پیشروی به طرف کوشک و طلاییه، هویزه را آزاد کند. قوای قرارگاه قدس

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۳۳۹

۲. بنگرید به: عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر، گردآوری و تدوین سر تیپ ۲ ستاد مسعود بختیاری، تهران، ایران سبز، ۱۳۸۰

به پنج گروه تقسیم شدند و برای هر یک مانوری مجزا تعیین گردید. قدس یک در غرب هویزه و قدس‌های ۲ و ۳ و ۴ و ۵ در شرق آن می‌بایست وارد عمل می‌شدند. با توجه به این که «پل کشعم» تنها معبر مطمئن در غرب هویزه بود، قدس یک در مرحله اول عملیات، صرفاً به پدافند در شمال رودخانه نیشان می‌پرداخت و منتظر آزاد شدن این پل می‌ماند تا در این صورت، در مرحله دوم عملیات، با عبور از این پل، تک خود را آغاز کند. به این ترتیب در مرحله اول به جز قدس یک، همه نیروها قرارگاه قدس در شرق هویزه وارد عمل می‌شدند.<sup>۱</sup>

سرلشکر محمدعلی (عزیز) جعفری در خاطرات خود از عملیات بیت‌المقدس می‌گوید:

«قرارگاه عملیاتی قدس حوالی ده کیلومتری جنوب حمیدیه، کنار جاده‌ای فرعی، میان درختچه‌ها واقع شده بود؛ قرارگاهی که با تراورس و کیسه‌های شن در اعماق چند متری زمین ساخته شده بود و استحکام تقریبی خوبی داشت.

حوالی غروب روز پنجشنبه [۹ اردیبهشت ۶۱]، با شروع حرکت یگان‌های تابعه قرارگاه عملیاتی قدس از نقطه رهایی‌شان به سمت

۱. دشت آزادگان در جنگ، ص ۱۰۸

مواضع دشمن، من و آقای احمد غلامپور و جناب سرهنگ سیروس لطفی در سنگر فرماندهی ماندیم تا هدایت یگان‌ها را به عهده بگیریم. این را هم می‌دانستیم که عبور واحدهای قرارگاه عملیاتی قدس از عرض رودخانه کرخه کور به سهولت عبور قرارگاه‌های نصر و فتح از عرض رودخانه کارون نخواهد بود. چون در این جبهه، دشمن مواضع پدافندی خود را کاملاً چسبیده به رودخانه کرخه سازمان داده بود و هر تلاشی برای عبور از کرخه کور، با آتش شدید و دورکننده دشمن مواجه می‌شد. ضمن این که از نظر فضای مانوری و گسترش یگان‌ها هم ما دچار محدودیت بودیم و اتکای یگان‌های ما به عرض جاده اهواز - خرمشهر و یکی دو معبر باریک منحصر می‌شد. چون در این ناحیه مناطق وسیعی از دو طرف جاده را آب گرفتگی مصنوعی پوشانده بود و فقط سطح جاده و حاشیه باریکی در کناره‌های آن، به علت داشتن کمی ارتفاع، از آب بیرون مانده بود.

البته مشکلات موجود در برابر قرارگاه قدس به همین‌ها ختم نمی‌شد. عراقی‌ها برای برگرداندن آب از جلو مواضع خودشان در مناطق غرب جاده اهواز - خرمشهر، با ایجاد سه بریدگی بیست متری در طول جاده، بخشی از آب را به منطقه شرقی جاده روانه

کرده بودند؛ طوری که از فشار آب بر مواضع خودشان در بخش غربی آن کاسته شده بود. در نتیجه، با پخش آب در دو سمت جاده و بالا آمدن آن، فقط سطح این جاده از آب بیرون مانده بود. این عرض جاده، یکی از معابری بود که تیپ ۴۳ بیت المقدس باید از آن عبور می کرد و خودش را به پادگان حمید می رساند. همچنین پشت آب گرفتگی سوم، عراقی ها خاکریز بلندی احداث کرده بودند و با استقرار تیربارهای سنگین و روانه کردن گلوله در امتداد جاده، هر حرکتی را روی جاده و اطراف آن زیر آتش تراش سنگین این تیربارها قرار می دادند.

در آن وضعیت دشوار، ما داخل قرارگاه عملیاتی قدس منتظر بودیم تا رمز عملیات از سوی قرارگاه مرکزی کربلا صادر شود.»<sup>۱</sup> ساعت ۰۰:۳۰ بامداد جمعه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱، با صدور رمز «بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الله القاصم الجبارین، یا علی بن ابیطالب» عملیات آغاز شد.

در مرحله اول عملیات، قرارگاه قدس فقط موفق شد لشکرهای ۵ و ۶ ارتش عراق را در منطقه درگیر کند، ولی نتوانست به

۱. کالک های خاکی؛ خاطرات شفاهی سرلشکر پاسدار محمدعلی (عزیز) جعفری،

اهداف خود دست پیدا کند. درگیر نگه داشتن دو لشکر دشمن، در موفقیت قرارگاه‌های نصر و فتح که در غرب کارون عمل می‌کردند، مؤثر بود. به همین منظور، قرارگاه قدس در شب‌های بعدی از یگان‌های تحت امر خود خواست عملیات را با تک‌های ایدایی ادامه دهند و یگان‌های دشمن را در منطقه نگه دارند.

در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس، در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۱، نیروهای قرارگاه‌های فتح و نصر در غرب جاده اهواز - خرمشهر به نوار مرزی رسیدند و عقبه لشکرهای ۵ و ۶ عراق را تهدید کردند. دشمن نیز برای جلوگیری از محاصره لشکرهای مزبور، آن‌ها را از منطقه خارج کرد. در پی این عقب‌نشینی دشمن که از ساعت اولیه روز ۱۸ اردیبهشت آغاز شد، نیروهای قرارگاه قدس، ضمن تعقیب نیروهای دشمن، تعدادی از آن‌ها را که از قافله عقب مانده بودند، اسیر کردند.

حاج لعیبی حیدری از ساکنان منطقه می‌گوید:

«قبل از تخلیه منطقه از سوی ارتش عراق، فرمانده تیپ، تعدادی از سران عشایر روستاهای اشغالی را احضار و از آنان خواست تا همراه عشایر خود به سوی بصره حرکت کنند و نیز تهدید کرد چنان‌چه از دستور پیروی نکنند، عشایر هدف بمباران خواهند

گرفت. ما هم پس از اطلاع از نیت ارتش عراق، شبانه احشام و عشایر خود را از نینزار عبور داده و به سوی بستان به حرکت در آوردیم. ولی بسیاری از عشایر کوچ کار که در جنوب هویزه بودند، بازداشت و توسط کامیون به سوی بصره اعزام شده و آن‌ها نتوانستند به موقع از دست دشمن رهایی یابند.<sup>۱</sup>

دشمن برای ممانعت از انهدام کامل نیروهایش به هنگام فرار، علاوه بر عقب‌نشینی شبانه، یک گردان را برای تأمین مقابل نیروهای قرارگاه قدس قرار داده بود که نیروهای خودی به تعقیب آن‌ها پرداختند. در حین تعقیب واحدهای در حال فرار دشمن، چند دستگاه از خودروهای آن‌ها که عقب ستون حرکت می‌کردند، به غنیمت گرفته شد. نیروهای خودی، تا کوشک و طلایه نیروهای دشمن را تعقیب کرده و خود را به پاسگاه مرزی خاتمی رساندند.<sup>۲</sup>

در نتیجه تلاش‌هایی که باعث عقب‌نشینی دشمن از این منطقه گردید، هویزه، جفیر و پادگان حمید آزاد شد. سیدرحیم

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۳۴۶

۲. کالک‌های خاکی؛ خاطرات شفاهی سرلشکر پاسدار محمدعلی (عزیز) جعفری،

بن سیدسعد موسوی از رزمندگان گروه شهید علم‌الهدی هویزه می‌گوید:

«از شب هجدهم اردیبهشت، آتشباری دشمن در جبهه کرخه کور و هویزه قطع گردید. نیروهای ما با توپخانه شلیک می‌کردند، ولی از سوی دشمن پاسخی داده نمی‌شد. از سوی فرماندهان نیروی ارتشی و سپاه، به من دستور داده شد تا به همراهی یکی از رزمندگان به نام حکیم‌زاده، به سوی جنوب کرخه و هویزه رفته و بررسی کنم عراقی‌ها به قصد فریب نیروهای ایرانی از عکس‌العمل و آتشباری دست برداشته‌اند یا عقب‌نشینی کرده‌اند. من هم به همراه برادر رزمنده حکیم‌زاده، با موتور گازی به حرکت در آمدم؛ ولی هر چه به جلو رفتیم، اثری از نیروهای دشمن نبود. تا این که تصمیم گرفتیم از راه جاده‌ای که در کنار کرخه کور توسط دشمن احداث شده بود، به سوی هویزه حرکت کرده و از آن محور کسب خبر کنیم.

با سرعت به سوی شهر به راه خود ادامه دادیم و چون به آنجا رسیدیم، نیروهای عراقی حدود یک ساعت پیش، هویزه را تخلیه کرده بودند و آخرین نیروهایشان در حال تخلیه شهر بودند، اما اثری از بناها و ساختمان‌های شهر نبود و با دینامیت و مواد منفجره

منهدم گردیده بودند.

هر چند شهر نابود شده بود و آثار تاریخی و مذهبی آن از بین رفته و هویزه شهری بود که دیگر وجود نداشت، اما از شادی در پوست خود نمی گنجیدم. اشک در چشمانم حلقه زده بود و به یاد مردم مسلمان آن و آوارگی آنان افتادم.

با سرعت به سوی ارتش و سپاه آمدم و آنان را از عقب نشینی دشمن باخبر کردم. همه نیروها با شادمانی به سوی هویزه به حرکت در آمدند.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب، بعد از شانزده ماه اشغال هویزه، این شهر در مرحله دوم عملیات بیت المقدس و در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۱ آزاد شد. هویزه که در آغاز جنگ ۱۹۰۰ خانه مسکونی، چند ساختمان دولتی، یک دبیرستان، چهار دبستان، دو کودکستان، چهارده بنای تاریخی، پنج مسجد و سیزده زیارتگاه و چند پارک داشت،<sup>۲</sup> به تل خاکی تبدیل شده بود. تنها دو ساختمان که به عنوان دیده بان‌ها مورد استفاده نیروهای عراقی بود، ویران نشده بود و عراقی‌ها فرصت انهدام این دو بنا که یکی مسجد و دیگری ساختمان بانک

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، صص ۳۴۷-۳۴۶

۲. ویرانه‌های آباد؛ روایت هویزه، ص ۳۱



بود را نداشتند.



بعد از آزادسازی هویزه، تولیت آستان قدس رضوی به امام خمینی علیه السلام پیشنهاد کرد بازسازی شهر را به آنان بسپارند. امام پذیرفت و در پاسخ نوشت: «اگر هویزهٔ مظلوم با دست جنایتکار صدام، این دشمن سرسخت اسلام و تشیع، به صورت ویرانه‌ای در آمد و آن جایگاه پروانه‌های شمع ولایت در کشور ثامن‌الائمه چون جایگاه جغدان گردید و مسلمانان عرب مظلوم آن شهر خون و شهادت، از صغیر و کبیر و مرد و زن، از آتش بیداد این کافرکیش مدعی دوست عرب سوخت، چه کسی اولی‌تر از تولیت آستان مطهر و خدمتگزار مرقد نورانی حضرتش در ترمیم خرابی‌ها و بنای شهر دوستان معظم اوست...»<sup>۱</sup>

بدین ترتیب، بازسازی شهر از همان سال آزادسازی (۱۳۶۱) آغاز شد. برای آغاز عملیات ساختمانی، شهر و مناطق روستایی از میادین مین و دیگر مواد منفجره پاکسازی شد. تل‌های خاک

۱. صحیفهٔ امام، جلد ۱۶، تهران، مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام، ص

و مصالح منهدم‌شده، منتقل شد، اما شهر قدیمی به عنوان اثر تاریخی از تجاوز دشمن، به همان حالت باقی ماند.<sup>۱</sup>

مساحت شهر جدید، سه برابر شهر ویران‌شدهٔ قبلی برآورد شد. ۳۴۰ هکتار زمین در دو سوی رودخانه کرخه کور در نظر گرفته شد. در همان جا، برای تأمین مصالح، کورهٔ آجرپزی احداث گردید. در سال ۱۳۶۴ کار بازسازی پایان یافت و ۱۷۸۰ واحد مسکونی ساخته شد. همزمان با آن، هشت واحد آموزشی برای مدارس و دبیرستان‌ها تحویل داده شد.

در روستاها نیز فعالیت بازسازی در سال ۱۳۶۴ به پایان رسید و شهر رفیع و مناطق واقع در دهستان‌های شرفه و بنی صالح بازسازی گردید و بر روی رودخانهٔ کرخه کور و نیشان، پل‌های مستحکمی ساخته شد. مزارها و قدمگاه‌ها از جمله مزار امام زین‌العابدین توسط جهاد سازندگی احداث گردید.

طعمه ساکی، بخشدار سابق و مسئول ستاد توزیع منازل شهر هویزه می‌گوید:

«کار تقسیم منازل، بلافاصله بعد از تحویل آن‌ها توسط آستان قدس رضوی و با نظارت یک شورای یازده‌نفره آغاز گردید. مدت

۱. ویرانه‌های آباد؛ روایت هویزه، ص ۳۳

چهار ماه تقسیم منازل به درازا کشید. از یک نفر تا دو نفر یک منزل دو اتاقه، از ۷ نفر تا ۱۱ نفر یک منزل سه اتاقه و از ۱۲ نفر تا ۱۴ نفر دو منزل دو اتاقه و از ۱۵ تا ۱۸ نفر یک منزل دو اتاقه و یک منزل سه اتاقه و از ۱۹ نفر تا ۲۲ نفر دو منزل سه اتاقه تحویل داده شد. خانواده‌هایی که جمعیت آن‌ها از ۲۸ نفر تجاوز می‌کردند، به تعداد نفرات آن‌ها، خانه‌هایی در نظر گرفته شد و به آنان واگذار گردید.<sup>۱</sup>

---

۱. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، صص ۳۵۴ - ۳۵۳



## فصل پنجم

از رویدادهای غم‌انگیز هویزه و کرخه کور، شهادت حسین علم‌الهدی و یارانش در عملیات نصر می‌باشد. حسین علم‌الهدی فرزند آیت‌الله سیدمرتضی علم‌الهدی، در سال ۱۳۳۷ در خاندانی روحانی به دنیا آمد. مادرش بتول، فرزند آیت‌الله سیدمحمد جزایری بود. حسین در سن چهارده سالگی، کاباره سیرک مصری را که در اهواز برنامه اجرا می‌کرد، تخریب کرد. در نوجوانی، در جریان سازمان دادن یک گروه ۲۰۰ نفری که در روز عاشورا در خیابان‌های اهواز به راهپیمایی و عزاداری پرداخته بودند، توسط

ساواک دستگیر شد و چهار ماه در زندان به سر برد. در سال ۱۳۵۵، با عده‌ای از جوانان، گروه موحدین را بنیانگذاری کرد. وی در سال ۱۳۵۶ در رشته تاریخ وارد دانشگاه مشهد شد.

«اولین بار من و برادر حسین، در یک کلاس ایدئولوژی (قبل از انقلاب) شرکت داشتیم. من ابتدا ایشان را نمی‌شناختم، اما هنگام صحبت در مسایل اسلامی، تعجب می‌کردم که ایشان با ظاهر ساده و کوچک، چقدر از نظر معلومات در سطح عالی هستند. وقتی از کلاس بیرون آمدم، چون خیلی مجذوب ایشان شده بودم، از برادران سؤال کردم که این طلبه کیست؟ گفتند او حسین از بنیانگزاران موحدین است.»<sup>۱</sup>

در پی اخراج امام از عراق در سال ۱۳۵۷، علم‌الهدی و تعدادی از اعضای گروه موحدین، ساختمان کنسولگری عراق در خرمشهر را به آتش کشیدند. با شروع جنگ تحمیلی، وی در تجهیز و سازماندهی نیروها در اهواز، نقش فعالی داشت و همزمان به ارائه برنامه «جنگ‌های پیامبر» در رادیو اهواز می‌پرداخت. هنگام پخش این برنامه از رادیو، صدای او از تمام بلندگوهای مساجد و

---

۱. به نقل از بهزاد نبوی، بنگرید به: روزشمار جنگ ایران و عراق، جلد یازدهم: هویزه، آخرین گام‌های اشغالگر، ص ۵۹۶

نیز در جبهه‌ها شنیده شود.<sup>۱</sup>

قبل از عزیمت علم‌الهدی به هویزه و پذیرش فرماندهی سپاه آن، اگر چه مسؤولان مخالف رفتن او به هویزه بودند و وجود او را در اهواز ضروری می‌دیدند، اما با اصرار وی، به همراه تعدادی از جوانان مساجد اهواز و نیز گروهی از دانشجویان پیرو خط امام به هویزه رفت و به سازمان‌دهی نیروهای مردمی پرداخت.

وی با مردم‌داری و خدمت خالصانه در هویزه پایگاه ویژه اجتماعی پیدا کرد. تشکیل ستاد تأمین ارزاق عمومی و تشکیل ستادی به نام ستاد انتقال مهاجرین جنگ تحمیلی از اقدامات وی در هویزه بود.

در پی اخبار شایع شده و تبلیغات مبنی بر همکاری عشایر عرب با حزب بعث عراق، علم‌الهدی برای آن که وفاداری عرب‌های منطقه را به انقلاب و امام نشان دهد، در روزهای جنگ و دلهره، در پنجم دی ۱۳۵۹ مردم عرب منطقه را به جماران نزد امام خمینی علیه‌السلام آورد.

«چندین دستگاہ اتوبوس از استانداری تهیه شد و عشایر عرب و

---

۱. بنگرید به: هویزه در هشت سال دفاع مقدس، ص ۲۸۵ و نیز: روزشمار جنگ ایران و عراق، جلد یازدهم: هویزه، آخرین گام‌های اشغالگر، ص ۵۹۴

روستاییان ناحیهٔ مرزی را سوار اتوبوس کردیم و به اهواز بردیم... ما حدود هزار نفر می‌خواستیم به تهران ببریم، اما دوهزار نفر جمعیت جمع شدند و همه هم اصرار داشتند که خدمت حضرت امام برسند. ناچار شدیم همهٔ دوهزار نفر را با خودمان به تهران ببریم. شب را در حسینیهٔ اعظم اهواز ماندیم و فردا صبح از ایستگاه کارون اهواز، سوار قطار شدیم و به مقصد تهران حرکت کردیم. عدهٔ زیادی از شیوخ عرب و رهبران قبایل و طوایف هویزه‌ای همراهمان بودند. طوایفی چون طرفی‌ها، سواری‌ها، بوعدارها، شریفی‌ها، هویزه‌ها، کوتی‌ها، جرفی‌ها، ساکی‌ها، نیسی‌ها و خلاصه همهٔ قبایل و طوایف دیگر.

در تهران از قطار پیاده شدیم. بعد از آن، به مهدیهٔ تهران رفتیم. فردای آن روز، کل جمعیت را به جماران بردیم تا امام را زیارت کنند. در همین دیدار بود که یک مداح به نام صادق آهنگران نوحه‌ای خواند و مردم عرب سینه زدند. جرقهٔ شهرت برادر آهنگران از همین دیدار زده شد و بعدها نام آهنگران و نوحهٔ او مصادف شد با جنگ و رزمنده...

این را هم بگویم که تا سال‌های بعد، مردم برگهٔ ملاقات با امام را به عنوان شیء‌ای متبرک نزد خود نگاه داشتند و فکر می‌کنم



هنوز هم بعد از نزدیک به سی سال، چند نفری هستند که آن برگه ملاقات را نگه داشته‌اند.»<sup>۱</sup>

آیت‌الله خامنه‌ای در مورد شهید حسین علم‌الهدی می‌گوید: «روز شهادت حسین، من کنار کرخه نور ایستاده بودم که نماز بخوانم. یک‌باره مشاهده کردم حسین علم‌الهدی و عده‌ای دیگر، از جمله حسن قدوسی، فرزند آیت‌الله قدوسی، خیلی گرم و صمیمی و پرشور با من برخورد کردند. من هم از دیدارشان بسیار خوشحال شدم و پس از مقداری صحبت، گفتم ارتش ما رسیده این جا و شما می‌توانید برگردید. حسین گفت نه، آقای خامنه‌ای، ما می‌خواهیم پیش برویم. البته آن‌ها در حقیقت پیش رفتند و به لقاء الله پیوستند.»<sup>۲</sup>

بعد از شهادت علم‌الهدی و شهدای عملیات نصر، جنازه آن‌ها در منطقه عملیاتی باقی ماند، تا این که با آزادسازی هویزه و همزمان با بازسازی شهر، بازماندگان عملیات، محل اصلی درگیری را مشخص کردند. آنان به یاد دوستان شهیدشان در آن محل پرچم

---

۱. گزارش به خاک هویزه؛ خاطرات سردار یونس شریفی، صص ۱۷۶-۱۷۲.  
 ۲. حماسه هویزه، نصرت‌الله محمودزاده، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر،

نصب کردند و قرار شد یادمان هویزه در همان محل ساخته شود. تیمی به تجسس اجساد شهدا مشغول شدند. اجساد از جمله شهید حسین علم‌الهدی و برخی دانشجویان خط امام شناسایی شدند، اما برخی گمنام به خاک سپرده شدند. یونس شریفی که خود در این تجسس حضور داشته، در خاطرات خود می‌گوید: «هر تل خاک، گودال یا چاهی را که دیدیم، مورد بازرسی قرار دادیم و بالودر، آن را زیر و رو کردیم. کمی که گشتیم، اولین جسد را پیدا کردیم. متأسفانه نتوانستم او را شناسایی کنیم. زیرا فقط چند تکه استخوان به دست ما رسید. آن موقع هنوز پلاک آلومینیومی شناسایی رایج نشده بود و رزمندگان ما از این چیزها نداشتند.

فردای آن روز، از سمت راست شروع به کار کردیم. تعدادی جسد به دستمان رسید. من در میان آن همه اجساد، به دنبال گمشده خودم می‌گشتم. بالاخره به میدانی که آر.پی.جی‌زن‌ها در آن روز آن‌جا آن حماسه را آفریده بودند، رسیدیم. ضربان قلبم تند می‌زد و دلم گواهی می‌داد به زودی فرماندهان را پیدا خواهم کرد. این‌جا و آن‌جا پوک‌های زنگ‌زده، با گلوله‌های عمل‌نکرده آر.پی.جی، حمایل لباس‌ها و پوتین‌های مندرس به چشم می‌خورد

و معلوم بود چندی قبل در این محل جنگ سختی در گرفته است. به لودرچی گفتم: «این جا آهسته‌تر بیل بزن!»

کمی آن طرف‌تر، تل خاکی به چشم خورد. احساس عجیبی به من دست داد. مثل تکه آهنی که آهن‌ربا آن را به سوی خود جذب می‌کند. لحظات به سختی برایم می‌گذشت و دچار تردید شده بودم. آخرین دفعه‌ای که حسین را دیده بودم، شاداب و خندان بود و شب قبلش غسل شهادت کرده و تمیز و طاهر شده بود. دلم می‌خواست تا زنده هستم، این آخرین تصویری باشد که در ذهنم از او دارم، اما ظاهراً تقدیرم چیز دیگری بود...

در لحظاتی که لودر داشت بیل می‌زد، من به یاد ۴۵ روزی افتادم که با حسین بودم. در همین افکار بودم که بدون اختیار تکه‌زمینی نظرم را به خود جلب کرد. به راننده لودر گفتم: «این جا را بیل بزن.»

راننده لودر تا بیلش را در زمین فرو کرد، ناگهان لباس فرم حسین از زیر خاک خودنمایی کرد. حسین در روز عملیات تنها پاسداری بود که لباس فرم پوشیده بود. وقتی لباسش را زیر خاک دیدم، احساس کردم قلبم دارد از دهانم خارج می‌شود و پاهایم سست شده است. خیالم راحت شد که دست کم جسدی از حسین باقی

مانده است. به راننده گفتم: «برو عقب!»

خاک‌ها را با دست خودم پس زدم. فانسقهٔ خاکی دور کمر شهید علم‌الهدی مشخص شد. با کمال تعجب دیدم که آن قرآن همیشگی حسین، به هنگام شهادت نیز همراهش بوده و در این مدتی که زیر خاک خفته است، آن قرآن هم با او بوده است. روی سینهٔ حسین، هنوز عکس کوچک امام و آرم سپاه پاسداران نشسته بود.

خاک را که کاملاً پس زدم، دیدم برخلاف اجساد دیگر که استخوان‌های جسدشان سالم است، جمجمهٔ حسین خرد شده است. تمام استخوان‌های تنش خرد و متلاشی شده بود. وقتی این صحنه را دیدم، ناخودآگاه یاد صحنهٔ کربلا افتادم و اسب‌هایی که اجساد مطهر شهدای کربلا را زیر پا له کرده بودند. با کمال تعجب، دیدم که آر.پی.جی حسین زیر بدنش قرار دارد. آر.پی.جی له شده بود. همان‌جا فهمیدم اخباری که دربارهٔ رفتار عراقی‌ها با اجساد شهدای هویزه می‌گفتند، شایعه نیست؛ بلکه حقیقت دارد. معلوم شد تانک‌های دشمن، با شنی خود روی جسد شهید علم‌الهدی رفته‌اند و استخوان‌های بدنش را خرد کرده‌اند.<sup>۱</sup>

۱. گزارش به خاک هویزه؛ خاطرات سردار یونس شریفی، صص ۲۸۷-۲۹۳

در پی شناسایی اجساد شهدای عملیات نصر، یادمان شهدای هویزه در سال ۱۳۶۲ ساخته شد. در این یادمان، مزار شهید سیدحسین علم‌الهدی و یارانش قرار دارد. مادر شهید سیدحسین علم‌الهدی، که در دوران جنگ در پشتیبانی از جبهه‌ها و پس از آن در رسیدگی به امور خانواده‌های شهدا و جانبازان در اهواز، فعالیت داشت، در ۲۲ مهر ۱۳۶۷ فوت کرد و بیکرش بعد از تشییع در بهشت زهراي تهران و حرم حضرت معصومه و اهواز، بنابر وصیتش، در مزار شهدای هویزه کنار فرزند شهیدش حسین به خاک سپرده شد.

هم‌اکنون یادمان هویزه در ۲۵ کیلومتری جنوب غربی شهر هویزه و جنوب رودخانه کرخه‌نور، به عنوان نماد و پیام‌آور حماسه هویزه، رسالت سنگینی بر دوش دارد.



## منابع

۱. ارتش جمهوری اسلامی ایران در هشت سال دفاع مقدس، جلد دوم: نبردهای غرب اهواز و سوسنگرد، سرهنگ ستاد سیدیعقوب حسینی، سرتیپ ۲ مسعود بختیاری، سرهنگ ستاد محمدحسن لطفی، تهران: سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، ۱۳۷۳
۲. از هوپزه تا آتش‌بس؛ خاطرات سرتیپ ۲ زرهی ستاد امرالله نوجوان، تهران: ایران سبز، چاپ اول، ۱۳۸۸
۳. اسرار جنگ تحمیلی از زبان اسرای عراقی، جلد ۶، مرتضی سرهنگی، تهران: دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، ۱۳۷۰
۴. جغرافیای عملیات ماندگار جنگ ایران و عراق، تألیف احمد پوراحمد، به اهتمام حسن رسولی منفرد، تهران: صریح، ۱۳۸۶

۵. جنگ؛ بازیابی ثبات: بررسی تحولات سیاسی نظامی از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۱، محمد درودیان، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، ۱۳۷۸
۶. حماسه هویزه، نصرت‌الله محمودزاده، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷
۷. خاطرات شهید سیدحسین علم‌الهدی، حمید علم‌الهدی، تهران: نشر هویزه، چاپ دوم، ۱۳۸۴
۸. دشت آزادگان در جنگ، ابوالقاسم حبیبی، طرح و نظارت محسن رشید، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، چاپ اول، ۱۳۸۱
۹. روزشمار جنگ ایران و عراق، جلد یازدهم: هویزه، آخرین گام‌های اشغالگر، تدوین و نگارش علی‌رضا لطف‌الله‌زادگان، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، چاپ دوم، ۱۳۷۹
۱۰. روزهای هویزه، سیدنظام مولاوهویزه، تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات، چاپ اول، ۱۳۶۹
۱۱. سهام خیام دختری از هویزه، سیدقاسم یاحسینی، تهران: سوره مهر، ۱۳۸۸
۱۲. صحیفه امام، جلد ۱۶، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)
۱۳. عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر، گردآوری و تدوین سر تیپ ۲ ستاد مسعود بختیاری، تهران: ایران سبز، ۱۳۸۰
۱۴. کالک‌های خاکی؛ خاطرات شفاهی سرلشکر پاسدار محمدعلی (عزیز) جعفری، کتاب یکم: از تابستان ۱۳۳۵ تا تابستان ۱۳۶۱، خاطره‌نگار: گل‌علی بابایی، تهران: سوره مهر، چاپ اول، ۱۳۹۱
۱۵. گزارش به خاک هویزه؛ خاطرات سردار یونس شریفی، مصاحبه و تدوین سیدقاسم یاحسینی، تهران: سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۹
۱۶. مأموریت در ساحل نیسان؛ خاطرات سرتیپ ۲ زرهی ستاد محمود فردوسی، سعید غلامیان، تهران: صریر، چاپ اول، ۱۳۸۵



۱۷. نزهه القلوب، حمدالله مستوفی، تهران: طهوری، ۱۳۳۶
۱۸. نگین هویزه؛ خاطراتی از شهید سیدحسین علم‌الهدی، گردآوری و بازنویسی علی پاک، تهران: نشر موفق، چاپ اول، تیر ۱۳۸۶
۱۹. ویرانه‌های آباد؛ روایت هویزه، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی، تهران: نشر فاتحان، ۱۳۸۸
۲۰. هویزه در هشت سال دفاع مقدس، حمید طرفی، قم: نسیم حیات و تهران: صریر، چاپ اول، ۱۳۸۴









شهید سید محمد حسین علم الهدی به همراه تعدادی از همزمانانش





مزار مطهر شهید علم الهدی و شهدای هوپزه

# از آسمان قطعه‌ای

از مجموعه کتاب‌های

<p>۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه                      ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد                      ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول                      ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه                      ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرفانی                      ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت)                      ۲۲- شرق کارون</p>	<p><b>یادمان جنوب</b></p>
<p>۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر                      ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب                      ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه                      ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات                      ۱۴- بازی دراز</p>	<p><b>یادمان‌های غرب و میانی</b></p>
<p>۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد                      ۶- دولتو • ۷- نوسود • ۸- بوالحسن • ۹- بلفت - دوپازا                      ۱۰- سیران بند • ۱۱- دارساوین • ۱۲- پیرانشهر                      ۱۳- اشنویه</p>	<p><b>یادمان‌های شمالغرب</b></p>